







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

115



رسید بر بسم الله الرحمن الرحیم محمد محمد

ز کلبی بهارستان منعی نتواند ز کلب کینتی است که باده کس  
خستان محمدت خطوط و او بر این حسمت خط شاعران دارد و  
با شمر داری ز شیشه سواد سطور را از خست خود باده رسانی مری اردکم  
مکاتبی دیگر کس ل شماره ایست که دور باش هست لب ترانی خوشایمان  
استنای سراق جمال نمی پسندد و در این سینه لایای است که جز از دور  
غیرت آن جمال خرمه و او بگری نباد التماس نمی بوند و بر مهر میگردی است  
از عرصه جولان تجلی خستش ماد عطیه برفق جنبان تار آن تقاضای سوق  
انداخته و رسته خطها شغاعی رسته نهالی از سواد طور مو است به نظر است  
دبی از لی کو یان دوق تماشا کردن او را خسته مکه که کینت مادمو العاس  
محموزان آب و خاک را سورت نشه عرفان عطا فرماید موج پاله کرد آب  
خاک بر لب بالیدن سطح زمین ایمانیا مایه تا ساعه خستیم خوبان از خون

از خون ز کس باز مر سار نماید در دست سینه مستی شرکال کو  
شناختند و لغت نهاده کارگاه مصلحتی و قمار است ادای شرک  
سحر کادی اندازد بر روی روز و عدوت جادو نکای چشم سر رستم کوا  
است ایستاده و او را با خنجر کار بهای موشش تا که کدای کل محمدی و رستم  
ای بر روی پدری میگاهد سریع شاید عدلی است باز بارگاه غماش  
به برات صدقت نه غماش و خوشش قنای بر کدای عیسی و  
نصارت جعفری میرتا صدای سبب دین کواه است از کارگاه  
بر استن جاکوت صدق دعوی را بسته اند بهار آفرین محمد  
فایده استراحت لغت است و روانی کلها را این حقیقت که صدق است  
مرات خیال بوسی در برده دارد و در حلقه سیر کرمان بالنه خواب بیدار  
باید خوسید و طراوت السال مبارستان منواری که از جوی آوردند  
تا شام باید رسید رگینای نقوش این ارزند محویت بکاه تماشا  
می جوید چشم که در غایت و دوستی غبار غفلت بار کرد و جبر رسیده  
سواد می که دارد و در حلقه های عطرین گشت افلاک دوست خشک موی  
می نشیند و می که غمت شکاری و صولش بر خیزد سر از سکنه نگار  
فرمود که موی ابرو را نهی است که زیر جاک بکند و هم ضیای ناسرهم  
که سوزنی وضع جاست باید که در افرازی بلند پاکلی است و می نشیند  
مست دستگاه وقت سیر پاکلی او کم و قی است که از نظر زبان  
بسیار دوستی این موی پر دارد و در حلقه های طراوتی بسیار

اینبار روز اوقات شب روزی ساعتی که نزد که خاطر را همچو لعل  
پدیرهای افکارند نماید و طبیعت را در شکوه و قسنت تامل نفرساید  
اما بر شبانی اجرای صحبت راجع علاج که بیگاه نه مسکنه در و تالش دارد  
اوقات برکت آن توان برداخت و سستی قوای خواص راجع عاده  
که هیچ وقت در او نمیدارد و تا کلماتی سر رشته نشودش طبع با پیوست  
در تصور است غور و فکر منطوق امری که در منزل و تعمق نگاه در مطالع  
نیجات مشورکاری انشوی و هم و خیال کو تمبی که در رسته سعی اصل من  
که برادرند و بی شترسی که خاواران بای طلب صاحب جوهران برادر  
ماست و داری انبای زمان هنر و ارسان قلم برناید و باستان سستی حال  
اخوان عبد القدر بر زمان را نشاند نامردی تشریفی است برادر  
وضع نام این گروه و نمودن لباسی است در حوال این طایفه  
خبران برده مرگ در حفیدشان حریف سیم و راست و میل خج  
اموال زندگی در مذبح شان که استن کیمه کو برست و در دهر  
مازاده شکستگی احوال شکستگی و صدمه و فضا است سالی  
حوال این سیاه خال و کفر شکلی طبیعت خوش و غایت است و در  
با این دل سخنان حکیم و زبیر و قیسه زنده تکی کوهی است  
تا قراضه زدی در خاک افت نشود و لغزان خست باطن کو یکبار  
با نیکد از قمار حدت است بازره عبد الله در مدار راه حرام و خج  
دامن این است حکم الجشاش لحدس جودت لولی لیسان بن

نهاد است و آنچه بنا بر مری سرایه باد بر دست است تصفای  
باغی عند بلبل و کرب. بیا دوستی ناولوش بر باد و کشتن گل  
بختی این صلی آن در میان است و نیست علوم بی کماله او  
است نمونه صفت حال آن تیر و در طالع باطل نرود آن صله بر مری  
دارد که لایحه انصافی ایام غریب و و عد صد ساله منبر کباب صبح  
کلام دارد و با ما خاله ای که نگارنش هیچ چه ممکن که اندیشه حسن طبع  
مسند ایامی غبار است را از شکبه هذر ناهمی بر می آرد و در غیور است کلام  
امید نیست فکری توان زد تا کو مریخی که تیر ناله و آن خود در مریخی  
باشد در کشت امید بجه توقع طرح شاملی باید انداخته تا حسن عیاری که  
نگاه شوق را دیوانه شغل تا شاد دارد و زو نماید اگر فکر نظم و اس طبعیت  
میکرد اندیشه تحصیل معاش نیکوار که نفسی او ماتم کرده و لای اریطه  
کسوت سر بر دارد و اگر اندیشه بر سیر کر بان بزرگ می دیند فکر و ادب  
تا خجالت روا نمیدارد که درین لباس بکرم عقیده خلیج طبعیت بر شمارد و در  
روزگار اکثری که با دراک و قالیق منتهی اند که بر خوش اند گوئی این شکر  
برداخته اند و نیک قدم در عرصه اوصاف فروشی این نالجاران اریطه  
قدم ساخته قوت طبعی که هم رسانند نه صرف مبالغه و حجت انفا  
زمان میگرد و رسای انفا کسی که بر دست او درده آنرا بر خیزد درای  
برودش وضع دنیا بیلان می بندد اگر خود لای اسفل ان افلین برانند  
لقد صفا الان من احسن لقوم انی است در سان محسن

روان است هر سوخته علم ان باید و رایان و هر چنان سیه نفرین خوال  
باشند لشکر نمانی ادم در عالم عقیدت سلفی است در حق من  
نماند ایمان در کسوت عرفی که نبودند راجی بیرون داده اند ششم  
سبب اقبال کرامت است و بنای اعتباری که بزرگ فراماب رسید  
ششم سبب بروز تا باکت انی منزه یعنی ای محمود غفلت در بر کردی  
است بهر بخت هم شدن دارد به تعلیم ان سیکه می ای محمود  
سید که بیان بردن است لعل لاله تا ادم و غری طبع نشد که بجا  
سوز آید چون کسوتش نیاید رینی بر زبان نهفته که تا شیر سوز  
بجایان خود نفس که چه بسا ناله بهار حیات طراری اکثر همه رینی  
در بار داشته باشد سببی است کل کرده رنگ حیات و کفایت  
نظاره و دردی اگر تمام نشد دولت فرد شد نقاسی است نتیجه چون  
غفلت کرد بسیاری نوبت اید و فرما است ثواب چهار مفتحات  
سبی نقاس است و اگر تا می بخت در صد بازی است فواید اجتناب  
و تحقیق از غنائم اوقات نقد اساس و کز نه آیات تمام غنائم و غنائم  
موقوفه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر کرده انضام  
که باز می آید در گاه جنت میاه سینه او نام بخراشد بازی اگر لب مجبور  
مستایش است و میرا حرف ممالومی الیت متقدمان باید نمودن  
تمام هر چه در دامن نگاه داریم آید بخش راجی اعتباری تجسس است نتواند  
و او و طاعت را منور و شسته لعل نکات پیش ننگان باید و مودن تا مجرب

در خوره اندیشه ماکرد و در مینا جهر تردد و شکر لب نتواند کشاد علاوه  
نواقص تصور سیر کرده است و علاوه نقاب آرای این نقاب غمیش  
صورت به بند و کربانی است معنی بی بار آرای ترمیم و سوش  
بر روی سیم او بخند و سواد و نکات است آن سان سیه مال بجای نه  
کسیر که اکثر عیالونی خبر ده همان طلبه توان یافت و فروع معنی  
شان افسان بی مینا و ده که دلکش می صبح سعادت خیرا سید باش  
تواند سناقت الفا با و الطر و ست سر با کی بهار نازی خیر و ای و کلا  
رایسین از دین و دایره کل کرده است و معنی زنده سقا آرای و سکا  
بر کنشی طعن بی اعتباری کلاما آرایای حروف سیر و زده  
چمن در غیرت الفا از سیره زنگار می آرد و سینه بلند و رنگ  
همان معنی از طلا داغ می شود لفظ از سیر که گمان قطع آن است  
و معنی زنده و با طاعت به این کاش از اینجا است که سیم طبع اندیش خیر  
نوس و دله و طالع یکد و فاعل خیالی افکار خیر سیم مصطلح جاریه سیر و طبع  
انگاک و لیره این بر هم هر چون ادای بی اعتبار است و جماعت  
نویای برده این سیر و فاعل و فاعل شغاری بی کیفیت سیر و گمان  
بیرون نال و شغاری بسیار و سیر و فاعل و معنی است و نظر دوری  
مطالعه افکار و سیر معنی استفاده و روح و فاعل و فاعل و سیر و گمان  
برای لقب خیالی بر کنشها سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر  
که در ادای او بخند و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

از سرور بویان باویدلی حاصلی است و در خرد امان تنوع خبر سخن بهین  
 تقدیر طبیان نمی باشد و بر که جهان بجای استوار نیست بی پایه کور  
 اعتبار است و استوار خبر نقد جهان کیفیت حاصل نمی ترانسته آگاه  
 صحبت و غلط و سیاه بهین نهال خواست است و اطلاع غایب و در اند  
 برده پس نقاب سر کشیده فقیر صیقلی غمراست تماشایی عمالی این سخن را  
 و خواب زده سودای نقاشی روز را و در به به بخار آگهی جولان سخن  
 صورت از سر به سیلانی دانسته است و به سیاه نگاه و القوی و عجز  
 معنی سیران و نهال نگاه است که سینه جسمی خوصله شوق و  
 از طاش باویدلی تا دامن ریشی است سنی را زده تعطیل کرد  
 امر و سر به تازی نگاه نگاه بهارستان عباراتی است که بهین سخن  
 شامانهای رنگین و خط غبار تا خط کله از قنات فراد و لب غبار  
 بجای نشسته پیش سواد حروف تا خط ازرق فرق به پیش از دو جا  
 نگار می خاند نظر ازین فقرشی است بهار چاه بابل از دایره یک عشر  
 کینه و تنه و سر سامی بهین و در بهین یک و استیخ درین کرد  
 او را نقش اگر نوتهای چشم مطالعه بر خرد طرح برار صفایان  
 و فروغ پیش اگر نوتهای روزی روزی دیدن دارد وضع صد خرا  
 میوه انداخت و قتی نمیشد که حصول نکته پیش نور روزی طشت  
 بکرده باشد دو ساعتی نمیکند که وصول معنی تو عبیدی از بهر خط  
 خاطر نه ترا شده نامل را در بر کل منیش بسته نگاه صورت بر کل شده

کلمه ستم معانی است بارشده خط و سبب بهم داده امداد میده و نگاهدار  
و در غور بر قطعه آتش وقت تا نعل سرگرم مرا از کجکاو می با کوک بران ظلم  
در میشه و کلمه طبیعت در عالم ابد افاده آتش نامر و لبس خلاق امداد  
است و فکر با ان بخشی حشمت افلاطش سر بلند دولت خاقان  
مشابه این دعوی و سست حوصله او را قبی است که در محفل یازم و سبک  
اخلاق استیضای کلمه داری است و اران نکات علم است و بجز کشتی  
بیکران جلوه یا منم بر زده دوی بعضی فکهای فضولی با مال عرصه انصاف است  
که ضیون جو با بی تک و تار خیال درین عرصه تا کجا غلام کلمه کشیده است و  
تکلیف امدادی میمیراندیشد چه قدر یکبار خاندان بکلمه ضعیف از دوی ضعیف  
کشیده این نشان است و عجمه نعل اخوس کشیده نور دین به کجکاو و در  
جلوه این عروس در یافتنی است و بر تماشای این تمثال و انساقتی  
میران کرد و کجکاو نعلی فلک و در سبایان طراری بر پشت این عروس سبک  
است و طراری قیام در کاوصیاء قلمی این تمثال تا کجا طرح رنگ زیر سبایان  
تباری اگر کل رخ نکشاید تما سبای خاری است و اگر سواری بر سبایان  
غباری مضاعفه دارد و اگر سبایان انکسایان خاندان این وطن  
کل قلمه گرفت و قبا حنی بر نمی آرد اگر عطیه سبای وضع اخلاف تان  
غبار رنگ غیر تواند بدین وقت به نازم و در سبایان میبدید کل حسینی \*  
دارد اگر خوار و مست اگر کل رنگ مجلس دیدنی دارد تماشا دارد و  
افسون سبای رنگ بار و نوا غمان صوفی سار که کردیدنی دارد و



و در مشرق خلد آب کوک است این و آن که از برای رفع برهوت  
بیا این بر کمر کن از برای خنجر و این چند طوط است و استخفاف و این  
استخفاف و انقباض قطب به اول برای است که در وقت که قدس  
کائنات بر زمین میخیزد دوم زادن آن روزه و در وقت که خورشید بر  
آسمان عظم او است کشیده است آداب بر وزن آداب یعنی سر آید  
و در است و کسر و تازه کانی بر آن و انقباض مولف کوه و کوه است  
در نقطه است و یعنی بسیار آداب است تا از عالم نشاء و کام و شاد  
است و خودیست به سیرانه پس را می گفت که ای است و بر کمر  
را بر باد و این بر خیالی کیلانی به چو فاکت زادن اول تو  
است و این خنجر و این است و حدت به کینه و در بودن  
است و این خنجر و این و مراد با استخفاف و این درین مقام است  
که کینه است و این با کینه است و این کینه است و این کینه است  
و در و خنجر و این کینه است و این کینه است و این کینه است  
که کینه است و این کینه است و این کینه است و این کینه است  
افان یکند جناب با نفع و نگاه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
معنی روی نه است کانی منتجب نظام درین مقام معنی معنی معنی  
استعمال نموده ای جنابی که باعتبار لغات او آورده است آن افان است  
و میتوان که از عالم حضرت معنی صاحب جناب باشد پس جناب یعنی  
حقیقی خود بود و صورت اول به هر اعضاء به لفظ جناب است

است و بر تقدیر نانی صفت نانی آن ممکن است که عطف بر آن  
جاء باشد پس باید که بعد از اقباب نقاب کسره بود و خلیل بیت تقدیر  
نضم میم و تشدید دال قبل بود و نصاری دفع میم و کسفت دال نیز است  
شیخ سیرات چوبیت اقدس درون اقباب را که در دیوار بر و ن  
خرابد عرقی گوید سه سینه الشش را عدم آورد و اسوده رفت غنیم  
آید بیت اقدس و اسوده رفت خاقانی گوید سه بگردنم زمبیت اید  
توبه به بیت اقدس و مجرب اقباب فارسیان این لغت را که است  
الف و نام نیز است حال کرده اند هم او گوید سه بگردنم و کرده  
نخس در بیت حرام و بیت مقدس صفت با لغت خاموش بودن  
فی شخب روان روز و راحت یعنی زمانی که روز و خاموشی نماید  
و در اینجا تلخیص است بقیه حضرت مبرک که چون حضرت عباسی مولود شد  
مردمان آنجا در روی نجب باستفراحوال تولد مسیحا علیه السلام بود  
و ایشان خاموش بوده میخنی فرمودند زیرا که در آن وقت خاموشی  
غیر از شش بط صوم بود پیش آنروزه در انام این و خلت اللآه اقطار اقمه  
در روز مبرک عبارت از آن است صاحب گوید سه بر که از نخل نثار فرست  
میرم گرفت نقل انجم در کربا بس چو خنسی ریختند موخبر واحد بر کربا  
است و اشاره نجاب حضرت جل جلاله نیز است کونیا سسی از  
اسماء و حرفی از خودت و عباراتی از عبارات نباشد که اعداد شش  
بجاء جل کبر بوساطت چند راجع با اسم نوکر در و چون این مقام

از نسبت اندازن در مکرر موقوف در مقدمه شرح معانی لغیر استخوانی  
به قطع فی نفسه که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور اصطلاح تمام  
و گفته اند از اینجا است که اول عبارت اسم سومیکار از پس کویا  
بر اسم خاص از کای الی که بمن و بر کس است معنی تخریصی بی موردی که در  
در صورت است این نسبت تسلیم یافته باشد باید دانست که حرف  
که که بعد از عبارت اسم دوم را اعتنا معنی اذافت است  
و در آن مضاف است و مریم علیه مضاف است این مقدم بر مضاف است این  
ضابطه فارسیه از اهمیت که بر کاه حرف را افتاده معنی اذافت است  
مضاف است از این مقدم بر مضاف بود چنانکه سعدی شیرازی فرمود  
مکتوب انرا نوشتند اندک را که کفر که گفتی و در نزد بستن آن به تیر و جانر  
حرف که با موصفت بر عهد را که دیگر نرمان مضاف و مضاف الیه  
که حاصل است در کمال محقق علی متناهی و ازین علم است درین شعر  
عرفی شیرازی به تنگی ما بشنم عقل کل را تا آنکه اندازد آب مرغ و او را  
و از اوج بیان انداخته چه اوج بیان مضاف عقل کل است ای ناگ  
اندر ادب مرغ او مضاف تر از اوج بیان عقل کل انداخته پس من که  
باشم عزیزان که در نظر بر این شعر طرق متناهی کریمه اند بحث رحمت کشیده اند  
و گاه باشد که دیگر ما من بر دو فصل بود چنانکه به نخستین صف نیمه ساز  
کرد از تنغ شود نارادین باز کرد کاهی مضاف و مضاف الیه در محل حمل  
و حرف را برین تقدیر البته بعد از مضاف الیه واقع شود چنانکه در مصرع غنائی

کمالی این شرف را علی سه عشرت از دره تو باشد جان غناک مرا شعلری  
شد و خایه درست خاشاک را بپوشیده نماید که ششم موصوف و ساداب  
صفت آن و مجموع صفات و سقاوتش صفات الهیه واقع شد و ثانی  
معطوف بر ستایش آن کاف بر جمله القاب آن برای صفت ششم است  
و ششم میسر ادر ارجح خواب و خیال و کثرت استحقاقیه هم متعلق  
بر ارجح او و منی فقر است که ششم ستایشش و ثانی که صفت که ای  
یعنی از برای آسان بیان میگوید و بر یکدیگر زبان شمرای آید و ششم  
استحقاقی که در ذات الهیه ششم است بطرف توجه باب راجع میشود که  
بهائش می آید بدانکه مسیح و دم صفت عجمیه است یا اخبار آنکه یکسان  
باید شد و صفت بلع است که باز من مکیده و خاموشی بخیر از دره  
بر می آید بخود و صدای را که از عین تکلم کفایت می آید و ششم میسر  
کرده گویند روز خاموشی را باین اسم افکار بوده و فاعل کشوده اولها  
است که از برای بهار بر آید بخود و این جمله تمام در کتاب است ششم  
این از عالم حضرت باشد که امر و الا از صفت چهارم بر باشد و حاصل  
معنی آنکه جهان بهار برای ما است که در دست تقدس باشند و آن عجمیه  
بر آنکه بر دره خاموشی و شکی است که بگویند و کثرت و دلی به این کلمه  
گویند ساخته و مرا و این است که صدای که از دهن عجمیه تکلم متعلق  
بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم و تعالی است که عجمیه بدست  
مسجی نام بر زبان خودی آورد و خاموشی خود را که بر من این اسم رفع  
میکنند پس چنین کسیکه بخورده ستایش و ثنا استحقاق آن دارد

که در شان او باشد و غیر او را نیز از او نور و قیامت سر و الهی  
استقامت در غلام لاله الی صورت نفی ماسوی انبات منی و عین  
نموده الهی استقامت صفت سر و است و فی سر و که استقامت  
همچو الهی دارد غلام در بران کاسه اول در عربی جامه را گویند که متصل  
بدان باشد و بعضی جامه را گویند که در زیر رزق پوشند الی رختی است  
منسوب و صنیع و ترک و منعی سنج مطلق چنانکه گویند شراب الی و جام  
الی و ترک الی و ترک سنج صنیع گویند ار می کنی و و الی  
و ترک الی را نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که مراد از آن  
نفی ماسوی الی است نه آنکه در بعضی نسخ غلام الی لاله و در بعضی نسخ  
غلام لاله الی واقع در صفت در صورت که اول الی صفت غلام است  
و در صورتی که صفت لاله الی لاله است زیرا که در صفت غلام  
صفت غلام و غلام الی بود در لاله الی از عالم الی الی است باید دانست  
که بعضی این فقره بطریق چهارم شده است و در موقوف است بر علم و این  
پوشیده مانده که در متن ماکای جبری فکر کنند که حرفی از صورت ماسوی  
این نشانه باشد و از آن حرف که کور داده مانده باشد از سر و  
و کل و کل و در صورت و از سر و لون و از سر و من سر و دارد  
و کل فی ماکای در صورت سر و الهی استقامت عبارت از ماکای  
صفت الهی باشد و در عبارت صورت نفی ماسوی و در احتمال  
و صفت کنی آنکه این عبارت صفت لاله باشد پس و در احتمال  
کنز صفت ضروری است ای لاله که صورت نفی ماسوی است

است و این نشانه با قفل است چرا که بی لحاظ الف لاله در لاله توان  
خواهد برین تقدیر غلام عبارت از قریب لاله بود و حاصل معنی آن باشد  
که سر و که استقامت الف در درون یک لاله که آن شکل لاله  
است معنی توحید یا ربوبی را نامت نموده چه برگاه قریب لاله الف  
بر سه لاله منظور رسد اما کلمه که در معنی غلام لاله از فقه مستفیض  
از بیان است چه غلام در قریب معانی معنی قریب نیکو در کبر  
آنکه حرف اول و آخر کلمه را زده نمایند شاید از جامه کمالا یعنی اعلی یا برتر  
هم می و باشد که اراده طریقت از آن بر روی کار آید و یا که در توحید باشد  
در بیانت نمی آید و لاله تو بودم آنکه صفت نباشد بلکه صفت  
بجای آن است نموده بود و غلام اسارت باشد بطریق لاله  
و ضمیر و نسبت الف و حاصل معنی آنکه لاله در صورت الف می که معنی  
از لاله است انبات معنی توحید نموده چه برگاه الف در میان لاله یا بر  
لاله منظور رسد و این معنی سستی است بر آنکه اغلب کسسم باغبان  
بن بود که لاله را بخت زینت مانع بر امون سرو و امثال آن بکار  
یعنی سر و در میان لاله که حلقه آن است نموده بلکه الف است که  
لاله را بصورت لاله کرده اند معنی توحید او فاعل را نامت نموده و بر  
پوشیده است که درین فقره متراژین توحیدی بدست آمدن ظاهر دور  
از کار می نماید و از بعضی الف مضاف با استقامت نیز مجموع  
شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت

که در سنی شام سرد است و در غلام لاله در آتش و لاله بصورت لاله  
نموده اثبات معنی توحید کرد اما لغز از معنی معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
نمی بیند و این لغز معنی لغز بسیار است و از زمان است که لغز  
از لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
رنگ و این لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
و معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
لغت معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
اطفال معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
بودن است که اطلاق آن مردافرد و داده از آن معنی لغز معنی لغز  
در معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
و معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
سکندر دل زدن که از چشمه سیوان تو بایند زیرا که در لغت بایند ضمیر  
دل را جمع نموده معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
و معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
بر آن قاطع و شک خواب بهاری خوانی که در یاد باشد و آن نهایت شیرین  
بود از حبت لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز معنی لغز  
است که خواب بهار شیرین است و معنی لغز معنی لغز معنی لغز

که بر کبوتر کلین در شب خواب است لب محمد صلبانی نسیم است  
 و او است ظاهر است که غنچه کل را بر کلین هم نسیم خستش میدرد و سبب  
 که لب خواب یعنی از حست البصا او را نه چون غنچه منقبض باشد  
 و چشم نیز در خواب بندد و در خواب انقباض نسیم ظاهر غشش  
 چشمه آن ترکس زار را اگر کران خواب غنچه کی بندد ای سکه که کی خستش  
 کلاب محبی غن کل در اصل آب کل قحت طلب کرده کلاب کو بندد  
 بعین مشهور است اما آب کل سران خاک که در بار غم است باید دانست  
 که در بعضی نسیم واقع شده دل باعتبار روحه است و دوم باعتبار جو  
 اما ظاهر اول نیز است چه نسیم سوای چکیدن باعث سکه کلین  
 نیست متوج چشم مترادف جز چشم و غیر نکار که لی از دم بندد  
 ترکس سکه کاف فارسی کلی است معروف است چنانکه در آن است  
 اما بفتح کاف نیز آن حافظ نیز از ی فرایم به از ترکس رخت نشان  
 اطلس برسم در چشم خست حدیث ترکس برسم صید و برسم  
 بوی ترکس یک روز به است و حد کس برسم و متوج خشان ترکس  
 زار عبارت از کلابی ترکس چه ترکس ر عبارت از کلابی ترکس  
 ترکس را و چنی که در آن ترکس بسیار سکه شده باشد و متوج خشان  
 آن همان کلابیش و اعانت آن تیشی عیدی است خاک که حقیقت  
 است فقر و در آن تاره روی نو بارالم در یافت کنی از آن تاره  
 و متوج چشمی ترکس ملحا این معنی که است که بوار دارد باز باشد و چون



عجب السبب الفاضل ثابت به نذران چشم مست و سکفتگی  
بر آوردن آن لیدر غیبی را خواب و سکفتگی را بیداری گفته و اطلاق  
خواب کردن از جهت بسیاری الفاضل بود که از غیب بیاست و بر ضد از  
حالت غماز بر کل یافته میشود و ما چون نشسته ترن چشم بر است  
درین مقام نیست مان به تر کس بر حسن لطافت افزوده و شی  
فقره است که کلماتی بر کس خواب غیبی متبادر شدیم و طاعت  
و توبه که هم ما لطافت باشد کلام نشانی کرده از آن خواب کردن  
بیدار کردن بیداری عبارت از سکفتگی و است و فقر را  
که چون خواب بر کسی بکشد و مقصود بیداری آورد و اب هر ایش  
از فقر تا بیدار کرد و نسیم بسکین بکشد و لغت و لغت که  
فقره است نسیم به خیر نفس از غیب و مان تا بیدار آن رسیدن که  
و ساری به شمال لاله منجیحی و کلماتی ال او که کل مهر غمت خیر تر  
بود و دش تا برین از سکفتگی نسیم حدیث فرست خود در سترن  
منجیح مقدس و و حکیم که این فقره مطوف بر فقره واقع شد  
لیدر او و عاطفه در اول آن در صفت کرد و در مشکین خبر که منسوب مشک  
بود و استمال در مطلق خوشنویز درین شعر حضرت شیخ فرماید  
که در امتش شود از کثرت کل مشکین تر مگر که از جلوه رخسار تو از چارتم  
تا دمسکین بکشد منجیح اول است صبح خبر کسی که کلام صبح از خواب  
بر خبر دو کلامی عبارت از اهل شش در نیز باشد خالق فرماید

سه صغیر از آن گیر و عالم علوی بر ساختن خلوتی بر مادی از خود بر سر نهاده  
و نسبت سحر خیزی بنسبم از آن است که نسیم تا صبح در سحرگاه و ...  
نظامی فرماید سه جو صبح سعادت در آمد بگاه نشدم زده حجاب یاد بگاه  
و نسبت سحر خیزی بنسبم از آنکه سخن برداری همیشه زده حجاب یاد بگاه  
افند بنابر قضاوت وقت که کور و سخن افند تا آنکه به نفس دار و پس  
این بخوابد و در میدان یعنی رستن در و بیدار و طلوع کردن و درین  
باد است و اطلاق آن معنی است بر نسیم و نسبت نیز آمد به خط نسیم که  
فی ما نحن فیه و لفظ نسبت در شعر طبر الدین فارابی بنسبم لطف بود  
در مانع دینی افند تا نسیم نسبت غیر طریقه باشد و شمایلی  
عادت است اینجا که در سحر است و معنی شایع در حجت نیز آمده  
چنانکه در این معلوم شود مبروت استی که بر کف مبارک حضرت  
محمی نبای علی الدین و سلم بود طبر الدین و این مبروتی نسبت  
نسبت مبروت است که سید ای مدی به ذات توفیق  
که در آن روزی است مبروت است بر خیزد شوق کاتبی ماعد شعر  
که در است اما الساعات که شعر در آن شوق کاتبی مبروت است و سودا  
نسبت مبروت است آن نامه در است که در لفظ نسیم مبروت است  
نیز که کاتبی نسبت را نامه قرار داده و مبروت مبروت حضرت رسالت  
نبای بود مبروت نامه نبوت تجویر کرد و سید اخوند حضرت را  
گفته و مبروت است حضرت خود بوده فایده مبروتی و در آن نسیم

از این و غرض و کنار و لعل کافی بر آن بر آن این فقره ترتیب فقره و واقع شده  
و صبح قرینه از دست نرفته تفصیلش آنکه هم مشکین نکست مقابل سبعم ساد  
است و بر لغت و معنی مقابل هر گونه است که است و نشاء در حد و لفظ  
واقع معنی یکی استایش و دیگر تا و در این امر و لفظ است اول لغت  
و دوم معنی است بر چند در اینجا بر دو مترادف و اینها همچنان است اما  
با اعتبار لفظ خود است و فقره تا بعد کاف ای لفظ سبعم هم مقابل  
از جوابی روح بر و رانم و سبعمه هم مقابل رانم او و در فقره لاحق  
تقریب بر دو معنی مسطور که در حد است اما فرق است در معنی که آن بر دو  
در حد است و این بر دو یکی در لغت و دوم در معنی است بر تقدیر که در  
فقره ثانی ایشان صبر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بعد این بر دو لغت  
باشد تقریب بر دو فقره سابق بر آنکه مهر نوت الله حاصل است با حضرت  
علی الله علیه و سلم دارا اما قول است غلامی است بن حضرت رسالت پیام  
بود خواه بال خوا و عا محض نیست پوشش نماید که لفظ ال بر چند مراد از آن  
معنی اولاد است اما پنج سرخ مقابل لاله سرخ مقابل غولی است بعد اول  
لاله سرخ گفته و بعد از آن کلبای ال لفظ بر معنی دوم کلبای سرخ مقابل لاله  
سرخ واقع شد و حق آنکه این کمال لطافت بهر ساینه و لفظ محمد و یا  
علم نیست بلکه محض حمد کرده شد است و لندای تکرار در آن آمد  
علم بطریق ابرام دست داده کمال تحفی و چون معنی فقره از غایب و ضوح  
حاجت بیان ندارد از آن دست مشکین پوشش نماید که سبعمه مقابل

شمالی و جنوبی و غیره است که در بعضی از کتب آمده است که در بعضی از کتب  
مسیحی مصدق بدو آن تمثیلی نموده اند و میگویند و حقیقت آن اینست  
در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
البدن علی و غیره اما بعد از این که در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
این گفته می شود که باید دانست که بعضی از کتب در بعضی از کتب  
البته آن محذوف بود و در صورتی که در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
هم چنین باشد و در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
برگاه مضامین است که آن موجود در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
و اگر در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
محذوف است که باید دانست که در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
فارسی در اصل ساکن باشد و این کلمه را میگویند که در بعضی از کتب  
که بیان واضح شود مثل اصناف و کثر است و در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
مقتضی که بین دت و میم باشد و کاف الضمیر و میم محقق و اسال محبت  
را بطه و نون مثل اسب و من و اسب و نون و قافها و اسب و نون  
در نظم خوب ظاهر بود و اسب و نون و اسب و نون و اسب و نون  
رفعه و اسب و نون و قافها و نون و قافها و نون و قافها  
الفاظ غریبه و اینها هرگاه در کلام خود استعمال کنند موقوف اند و اینها  
چون هر کس که در بعضی از کتب در بعضی از کتب در بعضی از کتب  
باز خالی نباشد زیرا که هرگاه در بعضی از کتب در بعضی از کتب

موجود بود چنانکه ساسی که در سوره جوهریم خیال ندارد است جابر فصل طبل  
بچه کل ندید و میرا بال را که تر کس حیرت از قتل اول اما نشید حیرت بر تر کس  
پرو و خداست یکی آنکه تر کس نشید بحیثیم همانند و حیرت بخیر و حیرت  
بنیاد شد و دیگر آنکه حیرت حیرت باز نماند و صورت تر کس مشاء بحیثیم  
تیمار است کما الاصحی و حاصل معنی فقره آنکه کلین اندک را که عبارت از  
هات اندک است از چمن کل تر کس حیرت این نکته است که  
اندک را از چمن حیرت این معنی دست میدهد که بیالین می آید که باید  
بما یان مراحل عرفان را باز این به لغوی کونا کون است که از سطح  
سیرت بولای بر حیرت و این نشان است موج جلوه غیرت باید است  
که این فقره فقره لاجری از مسکلات این نشید بر حیرت و یا لیس در دین  
ناقص فقره لغت میزدید به بریم احیاء صبا باید است که باید  
بما یان مراحل عرفان عبارت است از ابل عرفان و قید الشان  
از برای است که انسان اکل افراد موجودات آمد و فی الحقیقت  
دیدن و در آن انسان است که از تماشاء بر خیرتی بحقیقت میزد و بخت  
در قول الطائر تیان مشه کوی ایقان در فقره لاجری بر نگاه اکل افراد در بیان  
عمود حیرت به بیان کسرا نماند و نشید که که حیرت را که بعد از حیرت  
عرفان واقع است علم لغت نیست بلکه مفید معنی لغت است  
و در این کتاب صفت و صورت و کلمه واقع شد و ما و بر تمام این  
الیه از حیرت عبارت چمن لغت که باز این به لغوی کونا کون

است که در سطح سیراب بر لای بر حیات در تقایف بازیه بنایان  
 مرعبل عرفان موج جلوه مفرند و کلمه باز در این زاید محض برای تحسین کلام است  
 باشد و اما لفظ دیگر در فقره ثانیه است یعنی این نفوس کو تا کون عبارت  
 از کلمات میوه لایان و انوار سطح سیراب و داده در بعضی نسخ  
 بجای سیراب شرب نیز واقع شده و سیراب بر کنی است که  
 از دور چون آب در شفت لب بهمان قرب خود را مانع حبس است  
 بهتر اول است تا نشان در سطح درسی است یعنی رفیق و فارسیان  
 یعنی دیدن استعمال کسبه و لفظ کردن مستعمل است اما کلمه  
 لفظ دیدن بر یافته شرب حبت کوبه انجان رفت دل از خود  
 کوهنکر در باز تا انجا که خویش تماشای از نمودن معنی ظهور و طریقی  
 مناسب بر زده نسخه دوم است و مناسب داده و کلمه که تا میل الکا  
 رنگ از این است نسخه اول است بر تقدیر نسخه دوم صورت نمود  
 میر بر معنی نمودار میکند است یعنی این تا میل و کار رنگ را از برده  
 خیال که عبارت از ماده است نمودار میکند و بر تقدیر نسخه اول  
 آنکه از برده خیال ماده صورت رویدن و بالید کی میر بدای از  
 ماده میروانند و بالین میکردان اما ظاهر است که من حیث اقسام  
 نمود معنی نسخه دوم از نمودن است و ماده و صورت از مناسبات  
 است و طوطی فلک را از یک مینه زمین چندین فرخ فرخ نارین  
 این چه بسیار است کلمه درین فقره معنی انصاف است و شمس

اینها در مضافه در مضافه زمین ششینی است که جمهور از میان  
کوئیه فرخ به شدت بخشنه و مبارکت فرخ بفتح اولی و سکون دوم  
چو در فرخ و یحیی مرغ کدافی زمین القواند و فرخ فرخ قلب معنیت و اعم  
شده و نازین صفت نبه صفت هر چند بالعکس نیز میشود شد  
اما ترکیب مذکور از مضافات می افتند و این طور ترکیب در فارسی  
سایع است مثل ترکیب کهای طرب اقزای کهای ترکیب  
افزاد و مثال آن نظر فقره ثانی که در صفت کلا واقع شده بنایب  
همه نمایه که درین فقره او از فرخ نازین سبزه باشد و لفظ طوطی نیز  
بر همین دلالت دارد چو از مضافه طوطی خبر طوطی پیدا شود و آن سبزه  
ترکیب بودند ترکیب و یکدیگر آنکه سبب فلک لفظی نیست که سبزی  
ترکیب است و هم باعتبار آنکه خاک که جالوز میوه را در زیر سر میگرد  
همچنان ایمان زمین را در میان گرفته است و همچنین زمین را باعتبار  
استدانت به مضافه تبخیر داده و نیز سبب آنکه خاک که تبخیر سبزه  
حالت را باشد زمین در جوف آسمان است سمیاء علم نیز می باشد  
پوشیده نماید که چون از یک مضافه هر یک که مری آید لفظی العجب کرده  
میگوید که آنکه از مضافه زمین فرخ منفذ و طور میکند این چه سیما است  
و ذکر سیما از برای آنست که از علم نیز می باشد بر احتیاج خبری برب  
غارت ممکن نباشد قادر توان سده و و اگر سیما را از یک نوع  
کل این هم زروسیم این چه کیا است اگر سبب اول و ثانی برفون

بر وزن رباعی که گویند و آن جوهر است که از زرد امیز می‌کند  
یعنی مس را طلا می‌کند و ادویه معینه فایده مند و نظیر شد کامل را شتر  
مجازا که سیر گویند که افی بران قاطع و اکسیری بیای است یعنی کیمیا که  
جسما که طوری گویند به سسی اقداب اکسیری نزد خودش هنوز تقصیر  
نونه طری که کل حکمت کرده طلا و نقره و آن که از رتبه فی بران و بونه علی درجا  
عبارت آورده است این به معنی این مقدار و این اعتبار است  
چنانکه گویند صعب به شب یا دلو خواب بمردم از این بهر کرده  
میکنم اب بمردم از این نیمه زرد و سیم عبارت از کلبای سیم و زرد و سیم  
است چه زرد و سیم و زرد و سیم در فارسی ویم و زرد و سیم  
زرد و سیم طلا و زرد و سیم با اعتبار سیم و زرد و سیم  
و حاصل معنی این که که ام کیمیا است که این بهر زرد و سیم از کیمیا و بونه علی  
عبارت از زمین است حاصل میشود از آنکه تعبیر از عمل کیمیا  
همین متعارف است که از بونه و وقت بر آمدن از سیم حاصل  
نمیشود و وقت وصول سیم زرد و سیم از بونه و زمین می‌آید یا آنکه  
این چه کیمیا است که از کیمیا بونه کل این مقدار زرد و سیم حاصل  
همیشه و چه از بونه متعارف توسط کیمیا می‌مشور آنچه حاصل میشود  
قدری می‌باشد از این مقدار و مثلاً حسن افونی فروردین  
بر کوشش و گردن عروسان تازه روی نو بار زرد و سیم و زرد و سیم  
باجی نه است که تمام استادن آسمان فضل فصلی تالان در راه غارتان



خزان بکشد مشاطه بالفتح و نشد برین زنی که ستاه کند کیسوی کسبی  
و کسی که عروس اراده و محبت ناستطه گذافی منتجب و فارسیان یقین  
کلمه را تخفیف نبر استعلا کرده اند چنانچه ازین بر سر سه شوا امام خاقانی  
علیه الرحمه ظاهر است سه بر وجه مشاطگان زده بزرخ سبب قالیها  
سبب بر منته ناست بین نافه و دم از معطری خال زغالیه نمند نرس  
و روی سبب را خال زغون بناده ماه سبب مشاطه فری  
طعن مشیم زغان بکر مشاطه خزان عامله مبارز و باد محقق ادریبه  
فرودین نام ناه و فارسیان است و این بدست ماندن اقباب  
است و در برج محل و فرودین بدون رای مملکتانی نیز آمده است  
که مشاطه مضاف است و فرودین مضاف الیه و حسن اوزن  
که صفت مشاطه است فصل است باسن مضاف و مضاف الیه  
جدر فارسی فصل در بیان مضاف و مضاف الیه بسیار است و این  
غالب صفت باسته یا صیغه امر اکثر ترکیب فاعلی واقع شده است  
مثال اول چنانکه فی ما نحن فیه و عروسان تازه روی نو بهار و وایه مکر  
اردی بهشت کما سجدی و مثال دوم چمن ارادی محبت و شمع افروز و شمع  
مخمل مودت و کامی سوای این بر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقر  
بجز فیه به تلخی جان داده اند نشد از ردگی آه چه معقول است که  
جان داده به تلخی اند نشد از ردگی باز روی قابل جان را به تلخی داده  
برین تقدیر از را بخین فیه نباشد و حقیقت واقع شدن فصل در شرط

ترکیب فارسی در رساله اصل مقامات استخوی چهار جدول و تفصیل فرم  
که در آنکه احتیاج به بسط این مطالب است و بسط بدینکه در مطالعه نمایند  
معلوم است که در روزی نو بار عبارت است از درختان و نوبالان  
مطابق استعاره و اضافت آن سیوی نو بار اضافت احدی است  
چنانکه در کتب و کتب دیگر بیان شده و استخوان خیال و استخوان علم ای  
استخوان استخوان خیال و کتب علم افق و التل و دل و آب و سرنگ  
مانند برکتیوان در حجاب سرنگند بود و بیفت جان جهان و دل  
نم شود در استخوان خیال و عقل نو مغر و حور کمال استخوان علم خیال و جان  
حقیقی نشان سراج الدین علی خان از و کتب در رساله علم کبری فصل  
نوسن این طور اضافات در فارسی بسیار است مثل بر آفتاب و بار  
علم و دین و دوات و چشمی که اول شمع آفتاب و دوم کونک فایده سوم  
و چهارم شمع و دوات و دلی و محسن است ناز بنای کس که نوار است  
و کتب است که نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است  
جامع است که نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است  
آورده که نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است  
تول فرق کلاه و کلاه است و در شعر نظامی از نفس معلوم میشود که نوار است  
رستمان خود ناید و در نایج را کس که نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است  
درین شعر نوار است و در نایج نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است  
نوار است بر آفتاب و دین و دوات و دلی و محسن است

تقوید دل میکند گویا سیری است برای غم های الهی کشیدی ابرو با کمر  
معنی روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و با تسبیح شکوفه  
تا و تحسین از سیر اما در مقام لقیح است بقدر یحیی فصل ثانی  
فصل کر و با وجوه خزان در کر و نباشد گویا بالغ خزان است و لایق  
انرا فصل گفته و در غار تیان خزان اضافت بیانی است و مراد از آن  
خزان است باید دانست که مرکب تماشاخانه و بنجامه غریبی در راه  
نظر در آن مردمان در راه بعمل و بدشش از پیش از زمانه و استاده  
میوند و سیر فقر قبول اگر در پیش آسمان بیاید سیر کا و فلک از حرکت  
بازماند در فصلی که بوقت مذکور است غیر متعبد و فصلی که بوده باشد  
مرکز را مانده فصل معنی فقر آنکه به مشت اعلی ماه فرو رود و در حیات و لول  
زمانه بر نور ریاضین و از بار جان از السبب یافته آنکه آسمان بخت  
تماشاخانه خوبنای این از سیر باز است که فصل کر و اما که سکون شکوفه  
ببارانست در میان خزان که غارت بهار میکند فصل خواب و بخت ناظر  
در بین بهار نیاید چه مرکب آسمان از سیر باز مانده منفع خزان و غار غل  
بر ضرر و راست بومشنگانند که در اینجا فکر لازم و از داده لازم است  
چه منع که آن در تیر و از زمانه بهار باشد لازم عدم سیر آسمان  
در حالت بهار و مراد از آن بوقت آسمان است بخت نماید  
و بنا بر این بسیار باعث قرار و محال آنجی و اوله مهر سحر است آردی  
بهشت زلفت و کامل تار نیان کلس را بر طرف عارضین چل

دل از دستش شکست که بار کی نظر از آفتاب رقبان شب زد و گوشت  
را بر محسی زمر سنگ زمین نه بنده اردی بشت بیضم اول نام ماه  
دوم از سال ششم و آن لودن آفتاب است در برج ثور و نام فرست  
هم هست که محاسن کوب را کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بشت  
بر لعلان دارد و در اردی بشت باضافت بیالی است تا در میان  
گشتن عبارت است از کلا است چنانکه که است و است زلف و  
کاکل با نماند بر طایف ازین قرار دادن آن با است و انانی احوال  
زلف و کاکل را یکجا با است بشت با آنکه معرفت را با نماند از میان  
کلیس معنی اضافت است مضاف آن عارضی و مضاف الیه  
آن تا در میان ای بر طرف عارضی دل آری تا در میان کلیس ماه  
معنی هم داده چه بگشتن معنی هم دادن غیر اقمه محمد قالی سلمه سلمه سلمه  
آن زلف تا با در شکست تا خورده است سیاهی از یک حواری  
و در هر دو معنی و گشتی از زلف و است که از شرطی و مطلقه  
نیز گویند باریکی معنی باریک لودن و باریک بگشتی کسی که مردم را برای  
ایجاد مرام خود باز در محمد اکرم عبد الرزاق قلیا شش برج کلهستان  
در شرح این لفظ عبارت است که در تعریف وزیر پادشاه سعیدین زکی  
واقع است و آن نیست افتخاران یا ریس باریک فخر الدله و الدلم  
اه نوشته باریک آنکه خلق را با ایجاد مرام خود بدو بار باشد و این  
مرکب است از بار معنی راه و مرکب که در ترکی لفظ معنی امیر و صاحب

که انی احوال و نه است که مدار کار عالم وزیر می باشد انشی کواحد و عبدالرحمن  
منابع منتهی که در عهد آن امیر یار یقول شیخ نورانی و سلوی ناز شریح و ان  
امجد بن نقل کرده و مال بر دو ملکیت نظر از عبارت از عاقلین و این  
بهین یعنی بسیار است چنانکه مصنف در لغت خواریه در جاسک گفته چنان  
نیز ملک فاخته با سه دروان خواره در نظر یاری و بطوری در شرح قوم کوم  
چه خون ناباک که از رشک کامیالی حلقه بگوشتان ببرم وصال حاضر  
و نظر ما بران ثلی رحمت اغیار بر روی باز ناظر می است و اصابت  
در نظر ما از آفتاب بیانی است و در شرح شیخ اصابت با دلی بیانی  
و این بعینه مثل دست تعاین و دندان تاسف است چنانکه گوشت  
دست بدندان تاسف کردم تا دست تعاین بر یکدیگر زدم طایر است  
که تعاین وادست و تاسف را دندان قرار داده و حلقه محض این که تعاین  
باعث بر هم زدن دست تاسف است دندان کردن دست  
شد دست و دندان را به تعاین و تاسف مضاف کرده و حاصل می  
ما بکن فیه ایله سر فلان لب بچسب زیر شک نهاده کما یحیی او نیز زیر  
شک نهاده نوعی در توبه است و محصل معنی فقره السطع که داده  
بشست ماه که مثل دایمان از انیس میکند نار میان کلسن را که گناید از  
کلبا است خیال اراسته و رلف و ابر عارض آن نار میان بطوری  
تفات داده که اقامت و کواکب همه بر او عشق خوانند و در زنده مار یکی برادر  
آفتاب سر کواکب را بچسب می نشان بخت توبه و در زیر شک نیز

زین خواهر بنا و این محضیت را رنگی باشد و ظاهر است که هر که سردار  
و امارت داشته باشد در نحو امور با کبر خود تاب مشتاقیت نمی آرد  
و چون در روزگار کتب و روایات یا افتاب خامر معین منی که او را کرده  
خود نظاره این جور و نشان محال است غیب که محلو و مکرری محکبات  
محال بعید از هیچ و دلال از کوه قوت سر قضا فعل سر کرده اند و بالغ  
طوری را محال که تراکم بخار این کثرت که درایت مضمونه و اسطمان اند  
و به بعضی بر تو حور شیده محضه در رقص ظهور است تیغ با صبر نصرت می  
از مشام جانانه یکنه و حرمت لکاب از یاساب بندر نظاره باله  
کلبه برین و محقق آن محض که است جمله لحن خانم که برای عروس  
بیارند و خواهر و مادران و فارسیان و فارسیان بسکون جم  
استقامت نامه خفا که بزرگ است آن محض با طریقی محکم و محکم  
ست که نامه اعمال هر حسن قبول جلوت و اسکم از محله نامادی  
میت غریبی که دیده محله کل برین نسبتند و من سرور و اکلستان محرم  
اما آنچه ضم اول مشربت دارد از محله اعلا فاضله است هر آنکه در پیش خیمه  
محله لیل غیب و در غیبه محله غیب واقع شد در صورت اول سره  
در تور و نشان برای محض باشد و در صورت ثانی اضافت با د  
طالبت ای محض آنیکه در غیب بوده آه انار السوی ان مضافت محض  
از ان فرار داده و صفت بجای نیست غیب کفها با اضافت ان السوی  
محله غیب با اعتبار الله هم است و این آیه بدان ماند که هیچی این

موله در نزد آق قویون کرده باشد چون از آن تعبیر ایرانی گویند بنویسند چون  
کلمات از عدم رسیده اند باین است جمله شبنم غیب که عورتشان  
جمله غیب گفته و بنیاد و صفت آنها آورده که جمله کبری کلمات است  
کوه قوت فیضی حاصل بر کرده اند اما به بای موعده در کوه  
برای است و ترکیب جمله کبری کلمات مثل جمله شبنم غیب است  
و از این حاصل مابین مضایف و مضایعات الیه در صورت فاعل برای کوه  
خود نشان خوانند و در طوطی مضایعات کلمات اینی برای الکی چون صلی کلمات  
کمال و متولد شده که برای سبب شده در صورت نیست فاعل است  
طوطی کلمات باشد ای سبب صلی بگیرد و در کلمات حال او و در او  
است که چون کمال فیضی آن ملینه که بود باید که در کوه از قوه فیضی  
از و فرق در میان این برد و توحید در باقی است فاعل هم غنیم و همچنین  
کرشمه و بار که افی مسکت نال و متعجب ناز است بوشید که می  
در بعضی کوه قوه و در بعضی کوه قوه و کوه صبح یعنی مفاک است بر صبر  
بر مفاک فیض یافته میشود و فیض صبح فراح برون مکان و ساخت خانه  
در زمین فراح کدانی متعجب و مابین معنی هم متقابل کوه است و هم متقابل  
مفاک زیرا که فراحی در دست است نه در کوه خاکه میرزا جمل کوه  
سه صد را کوه هم دست است حواله الیه از روی سرش که آن مفاک  
دست را کب از می بیند و همچنین در مفاک هم فراحی نامند اما بقدر  
است که مناسب سیر کردن کوه یعنی مفاک است بر خند که معنی صلی

نیز ملک است می آید مانع از طریقی که بطریق سبیل رسا باشد سرشت  
میسر و در نفس بجای سر و لفظ حلال واقع است و مال بر دو واقع است چه  
ظاهر همان لفظ حلال هم نمی استمال کرده اند عرفی سهرازی گوید  
تبع زیادتش گفتن بر سر هم مهر و ماه معتبر است او را حلال ماکس عجم دانستن  
تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن فی منجبت بن کثرت مستند است عبارت  
از آن بدینا باشد و شایکه در مقام عبارت از کلامی بودیم خبر  
از آن است و توضیح آن شاید میشود بر آنکه جو باغ و مانند  
و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نسبت که از آن متجلی  
اما عبارت مقام اول است امکان مصدر است و استعمال  
در معنی ممکن که عبارت از دنیا است خورشید حقیقت عبارت  
از ذات باری جل و علا است بر آنکه در بعضی نسخ فقط رقص و در بعضی  
رقص ظهور واقع است و مال بر دو یکی است با صفت است و باری  
بسی بیای و چنین و زیر یکی فی منجبت در اینجا هم او را صفت بصیرت بنیای  
نفس آنست چنانکه معنی معشوق است ظاهر آنکه عبارت از جان و  
که یکی از ملکات است است و خواب خبر محققین در شرح و بیان ماط  
در سید به صحبت کوش کن چنانکه که از جان دوست تر دارند  
چو آنان سعادتمند میگردانند و فرمود که ایراد لفظ جمع در خطاب معشوق  
و احد بجهت تامل کردن آن معشوق است بمنزل چندین جان ساکن  
گفته مدای جانان من کسب یا همان من مولف گوید ازین سلام



میشود که جانان از قبل الفاطمی است که جمع را برای شخص واحد بنام تعظیم  
یا غنیمت آن ایراد میکند چنانکه در رسایل نوشته اند پس بای آن  
ترازی بود اما معتبر است که گویم جانان مرکب است از جان و دان که  
کلمه است و جانانه از جان و دانه خاک که تحریر یافت و جانانه نگاه و حد  
عبارت از واجب تعالی است از نبات در تحجب در شک فادان  
باید دانست که حوت را تا بعد از شش میخچه بر است و این در کلام است  
که غیر از حوت است نظام گوید سه بره جرد از با بر کنه را قدم و یک سر  
در بر نه را ای بر اسم و بر نه و حوت از با قبل مشهور غالب آن است  
که معنی درست چنانکه درین مصحح غ کاظم از جمل روز کرد نظام یعنی  
در جمل روز و مختصیل معنی در فقر است که نظاره این کلمات برای حل  
آنکسین جمال خودی است جلوه دیگر لودن جمال خود لصد نه از ناز و کرشمه  
از نحوه فعل آنرا اندان مانع لطریان را منور و راست که محوم عبار  
این کثرت که عبارت از همان کلمات است و آنها چنین اند که در حوال  
قرآنی اند بر الکنه منزه و فیض الهی در رفیع آنرا و آن رفیع طور این  
است در وقت دیدار او تعالی بر بنای یقین او برده مشک  
به بنده ای دیدن این کلمات آن گشتی راسته و راست که امینا که نموده  
عبارت بر بنای یقین او برده لکنه روز زیت و شک نه اندازند  
تا از مشام جمال او تعالی محروم گماند و فایده مانع فطری این است  
که ترک عبارت مصرعهای است برگاه اعتبار بخار که این کثرت عبارت

عبارت از آن است نظیر او را حضرت زکریا علیه السلام است که بنیای  
و آن یک مرتبه رسایی داشته باشد اما بگوئیم که از کمالی معنی منسوب  
است و بعد از آن می باشد مقام مناسبی نماید زیرا که مقام  
تعالی کلما است و این کلمه می باشد امیر و این معنی در علی است  
فقط چنین تر می باشد که گفته شود این عورت آن است که حال بیست  
دارد و تریخ حسن است این باقی غایت است و بین انسان  
باید در بنیای ممکن است نظاره اینها مانع نظری را ندارد و است  
که با آنکه کثرت که خیاری است و این همه محرم و لایق است که  
این روی بر بنیای بصیرت او بوده است که بنده را بر آن که بر بنیای  
باستند که اینو غبار باعث نقصان بنیای او شود و است که حال  
یکانه وحدت که حدت فروغ حال او طوف بیان بر نمی آید باز ندارد  
و در شک نه اندازد پس ظاهر است که چه در مانع ظاهر خواهد بود که نگاه  
چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت است  
چونکای دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث است که مردم را در زیر  
تپ و شک اندازد و حقیقت رب خلیل نجیب و وجه هر که شود و لایق  
انوار انبیا ترسیم نمود و حال این تقریر است که بر اینقدر نظری مانع داشته  
او را ندارد و است که شاید اینها نماید و در کتاب دیدار اینها که بان حسن  
و حال آنکه صورت امکان ندارد در صورت مبالغه که در حال  
صورت می باشد ظاهر است پس کثرت درین تقریر نماید باستند

علی بن دینا و متولد که حسین گفته بود که ویدان آنها کسی را سر او دارد  
که با همه این چهار در حال آنها و حال الی فرق تو اند کرد و سبب یابی  
نظری در شک و ریب نیست که مگر حال او تعاد و حال کلام  
اما رکالت این تو جبهه یوشین است بر چند از کتاب ایسه نو جبهه  
منجر مگر میگرد و اما چون در عواقب مشیانه و مصالحه های شاهان  
کریمیت میتوانستند کرد و خود باله من شمره العتبات من  
مشیات اعمالی که کلفت بچشم سر از لاله را که از شک  
التس کو سبب صدقات حقائق روزگار میروان از بخت محاکمات  
که شک سیر مدول در باب فساد و راد را معین حصار ایسه و  
سیند التسل که می کنند لاله را از معنی جایی که در آن لاله بسیار کینه  
باست چه را یکی از کلمات است که برای افاده معنی انجوسی دیگر  
ایه مثل سنان و ساز و غیر از آن و بعضی این کلمات را معنی جایی سر  
گفته اند اما محقق همان است که نوشته و معنی جایی از شک کلمه متعارف  
میشود و لاله را در مقام نمین لاله است از قبل زکریا و اراده  
مطروفت که سبب است از فن بیان و لاله امر السیر از نشانه داده  
چه تلبیه جایی السیر از غیوان کرد و باست که پس از لاله را با خفاف عیبه  
عبارت از لاله باشد از عالم کیوان دین استخوان خیال و غیر ضاکه  
که دست پس لاله که مشه است محمد و ف باشد شک التسل و  
اما در آن شک التسل بسیار باست که افی سراج الفقه و درین شهر جای

خامانی به شکال الشس چون سستی نکرده و لاجرم فاسقین بر  
خاطر عیان آورده ام و در شکال الشس کوسا را اضافت نسبی  
که محور را اضافت یافته گویند نسبت لاله بکوسا را برای الشس  
که لاله بکوسا هم سبتر شکله چنانکه جای علیه الزمته گویند نسبت لاله را  
در کوسا بدان که چون خرم بود فصل ساران گفته شوق شکله که زخارا  
عجالی خود گفته زان اشکارا و اضافت در حقائق روزگار از قبیل شک  
الشس کوسا راست چون روزگار هم اسیمامو تراست لهذا  
انرا اختلاف نسبه داده و در کفر فتن راست و موافق آمدن چون در کفر  
صحبت داشتند و سودا و داندان سیه صید بر زمین ترقی نکرده منضم  
کرد است تا با تو اشتیاق یاد گرفته است سینه با شکله و قی  
با محبت یکدیگر شده کی ندانم صحت ماه نو خواهد گرفت یا باطلانی  
سچ در کبر دایم یک شب خون سودای من با تو که چون من شتری  
بسیار دارد لعل میراسته که آبی لوار در تصاد و در کفر فتن حکام سر  
ازین قبل است یعنی راست و موافق آمدن حکامه و معنی تا غیر  
کردن نیز است مثل که گرفتن سینه و صحبت داد و ناله و معنی مستعمل  
و محبت که غریب چون شکال الشس در جوارح و این محارست کمانی  
نسبه المکوده شکله بر سر شکله که از آن سر آمده سازند که آن آری طور دیگر  
نسب که بجهت فروغ الوان الهی سوخته و مندرج شده است ارباب  
فنا دست کش که دل ایشان بخت سینه یافته جده سوه و تصاد

بسی سخت دل مشنگ و سیاه دل شدن است و در مقام کتابه از زکاد  
باید چون شعر الحاد بگویم و از نثری محابا میجویند بر زبان می آرند  
حاکم اگر کفر و شرک هم حرف میزند حافظ گوید بر و میگوید جبر و غفلت  
عرو و سحر و کما نجا سیاه کارانند نامه علی س که میزند و می بایست نصیم  
سوکند است بر من خانه نشین آید و از گمش گشت و باقی فهمیده  
را خوب می بیند و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علی از غم خاکه تا ملک  
فهمان مدعی صوب در مجموع قافیات معنی را بطور دیگر می خوانند هر کس  
نشاند مدخلی نیست بخ آفرین ای افسردگی که ماستیخ است  
چون افسردگی لایق حال ترا و بیایست و نوبه از اند و سینه فاصه  
در باغ و بوستان باز نمایا درین است اندر این حصا نشیبه  
کرده و محفل انظار است که لب بوسش رزان لاله ماکه از کوسه بر می آید  
اندر اندر سلیمان نشاط راست آمد که لاله ماکه کور دل نراند آن را که  
مثل مشک سده به سخت و سیاه است و افسردگی برای انسان  
حصار شده در حصار جان افسردگی برالسن گری سینه خواهد کرد نمی  
لب ان نشاط افسردگی که در زاده است با کل رفع خواهد شد و  
خندن گری در دل انسان بهم خواهد رسید که مثل سینه خوانند هست الله  
برده در تخ افتاده باشد از ناله اش کرم شود بلکه افسردگی خود را تسلی  
برود اما دل انسان انجمن کرم کرده چون سینه بچند و سینه شدن  
مشک زیاده تر مبالغه در گری دارد و بدانکه در بعضی از او این نیز است

تقریباً آنکه که بر کوه از حصار افشردن محفله التبر در بلغم در سینه و ششون  
بعثت شود فافهم و مجوی سینه و سینه اندام زمین که است  
تنگان سیلاب بخاری بر تپه سیدام میسری ستر شد که این تپه  
دار زبان داشت که مان بر آید باده سوخته بر شکی در روغن چوب و سینه  
میدارد موی سبز باضافت بیالی ستر سفت اندام بحسب ظاهر  
است از سوزید و سفت و در دست و دایان و محسوس طایف  
کنایه از دماغ دول و سبز زارده و سسین و در بر و جگر و کبد افی و در  
و سفت اندام باطن و با سفت غلیظه تر گویند چنانکه در سینه است اما  
فوق در اندام صاحب زمین لغوی در شش است که در اول علی الا  
باید دماغ و در دم بجای آن محل است فطانی گویند سفت غلیظه  
میکنی چنانکه سفت حکایت میباشند در در و در سینه است  
غلیظه کتابت از روح حیوان و عقل و حواس است زیرا است اما سفت  
اندام همان است که گفته شد و معنی سفت عضو طایفه اندام است  
اندام سیم اعضا نیز از علی الا طایفه گویند حیوان و اندام روح در اعظم  
مشبه اعضا و این که در بداند در مقام هر اندام سفت اندام سفت عضو  
ظاهر است و آن با سینه و سفت طایفه زمین با سینه با اعتبار از فافهم  
سینه و زمین قوی است که با سفت از علم روی زمین به سفت اندام  
تمام سینه طایفه حیوان سینه در موسم بهار بر تمام از جای زمین بر آید و  
موسم بهار بر تمام زمین باشد لهذا ستر را موی چشم زمین گفته اند کلا محلی سنگار

سیلاب محض اعتباری است چه نه یک در دریا و نه آلابهای کلان باشد  
نه در سیلابی که در موسم باران باران می‌شود و چون از دشت می‌گذرد  
بر خیزد و راست بودن آن نیز را بان تشبیه کرده که تپا می‌جست زمین  
از دشت بنگان نه کور به خاسته آنده طاعت کو مان از عالم ازل  
فنا دشت است که مراد از آن زرا و ارباب تصایح آنده و زرا بان  
را بای خا و در گفتن از پیر است که هر چه از زبان ایشان میری آید  
خبر ندهد و عطا نباشد و آن در دل زندان چون غاری قلع و ازار  
میرساند سوخته برشته هر کس کسی که سوخته و برشته باشد می‌گوید  
محمد طاهر و حیدر و دیاجه رساله اواب خوانج گفته سوخته برشته است  
سوقیه می‌دانند که بر سر اوی سر راه جراحان و بای نختانی مال و جان  
برای افاده معنی معصوری است ای سوخته و برشته بودن دشت  
ان زرا و از حبت طنز و تشبیه است که در حق زندان از ایشان  
فیطوری آید و چون خبر سوخته و برشته بخت و درست بود و زمان  
زرا و نیز در حق ایشان درست باشد که سوخته و برشته است  
باید دانست که بای سوخته در اول موی معنی از بای است و افاضت  
در دام عیش افاضت بادی بلاست است و افاضت در روز  
جوب و خرمی بیانی است و ذکر ناله بنابر رعایت مایه است چه با  
را و زرا به برشته می‌کنند و قوله از دشت بنگان او محمدان فایده می‌کند  
مخفیست بلکه متافی عیش است که از کجی علی امتثال هر حال محصل معنی قرار

این که از روی پیش که لب خفت بنگران سید بهاری بر میان زمین  
بر خاسته آمد دام ان عیش گسترده شد که مایه زبان ملامت گویان را با  
همه دستنی خود و عین سوخته بر تنگی در جرب و نمری خواهد انداخته  
چنان عیش سرور است آن که زبان ملامت گویان هم با در صفت است  
خود جرب و نمرم خواهد دید و درستی آن که از سوخته بر تنگی هم رسید  
بالکل رفع خواهد شد و نور زور رسیده شد جهان دار سرور و رطله  
و کل روی زمین عارض جور نور زور عیار شد از رسیدن اقبال است  
بر حفظه انچه الی رسمی و ان اول رح عمل است چون اقبال برین نقطه  
برسد انظار بهار بود و از سرور در اصل جلاله سرور الف و لام بود  
فارسیان الف و لام را حدت کرده و از سرور که سرور اندازد جمل  
فارسی را که ضروری است و در امثال این نیز چنین تصرف کشید  
بیت المهور و منبار الی دلاک و بیت المقدس و بیت اجرام و دار الفنا  
و دار الفنا و شرف اما و امثال آن که بر که ام خدش الف و لام احتمال  
نموده که مضایف خوانند و صایب به ضرایب است که خوشتر است  
مهور اثر در خوان خله خوردن قوت و دله خوان را ز خوان آورده ام طعنا  
چون شد مرتب در حال این بیت منبار دراک یعنی رساله و امثال بیت  
مقدس و بیت حرام در صدر کتاب که نسبت به خاقانی به دو بار گاه است  
معراج بر زبان منواری دل نجیب ما و ابرارم روی زمین سطح ظاهر برین  
است چون انظار ملاحظه روی تمبر نموده مقابل ان لعراض خوب واقع شد



و اوله وکل را سبب چنین و چنان شدن زمین از آن کسکه عارض مشفق  
را یکسانان تشبیه و نه یککل و مراد است که روی زمین اوله وکل  
چنان ترکیبی هم رسانین که کو با عارض خود جمع حوزا چون فارسیان  
کامی جمع را معنی واحد است و کالت چنانکه افلاک و عیان در بار  
و عجایب و غیر هم معنی فلک و روضه و عجب حوزه معنی حوزا است و کمال  
نموده اند و البته اناست و لون هم جمع کرده اند معنی کوه و سه حوران  
بیشتری را و در پنج بود اعوان حوزه در چنان بر کس که اعوان  
بست است سگفته با و کالتان عینش و نوزادان کس که  
خلقه نماند از آن کس خفاقی است قلب را تشبیه صفا چون برون  
و هم تشبیه چون بر او حوزا و در هم قطع بر علوه جمع صفا  
بر لجه برق موجه بود قطعه امر معنی که اندر و اندر اکل برین کوه و معنی مظهر  
و هم در روح اسیرین در بجان بولی افش کلیل کلیل مسال سبک  
معراج اجابت بر بدن در زمان زمان و خات زلاله و باز آن مانند  
فوج فرستگان عرفا که در عرض حجت سعیدین بوشید کاند کلام  
بر دوزخ مقصود کثرت روح و بسیاری عنوان زلاله و باران سلسله  
بر وزن فردین نام کلی است معروف دان میضد و کواکب و صندریه  
میباشد و آن در نوع است کلی را منگی که گویند و دیگری کل نسیم و لغزلی  
حوزه انجمنی خوانند که دانی بران معراج اجابت در عرض حجت سعیدین  
از معراج و غرض است به اختلاف آن از اختلاف مبدل و ثابت

سبب سببی که آن را یابی گویند متصوران است که معراج می برد  
و از عرش بر سرند و چون سبب دعا اجابت بر معراج بر روی فرشتگان  
در رحمت الهی از عرش رسیدن به رحمت الهی باعث آن میشود  
که فرشتگان از عرش بر زمین فرود آیند لهذا معراج و عرش را سببی  
اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل درست لغات و لغات  
تأست است که حقیقت آن پیش ازین حصول که است بگویند  
که معراج اجابت و عرش رحمت فقط مطلق بنفس تامل و تفحص  
است و سبکبال و برین و عرفناک در رسیدن به دوری رواج و  
وزارت و فرشتگان باید دانست که برگاه کسی اراده و وزیرند نسبت  
نموده پس عرفناک شود و چون فرشتگان از عرش نازل میشوند و  
مسکن برگاه ازین راه دور و در راه میشوند عرفناک میشود  
و این سبب است ازین بیان که لا یخفی علی ما یرید العز و شکال  
و عرفناک مضاف است پس سببی المعراج اجابت برین و از عرش  
در رحمت رسیدن و معنی معراج و اجابت که رواج نشین و ریحان  
سبب کثرت خود دوم بهم سبکبال در برین است چنانکه لفظ  
تسبیل میوان بمعراج اجابت و معراج بر دو کثرت زاده و باران عرفناک  
از رسیدن است مثل فوج فرشتگان که عرش رحمت الهی بر زبان عرفناک  
بر سرند به رحمت الهی و معنی دارد که لفظ نیست که فرستادن آن رحمت  
از عرش معنی برای نیکان بر زمین نیاید لهذا قید بر زبان میارند

و اخطی که در نسبت عرفناک بر شمع و زلال بر مذاق فیم ظاهر است اما بهترین  
توجهات درین بر دو فن است که گفته شود یکی بای موثر از عبارت  
بمعراج اجابت برترین و مالک سینده از عبارت از عرس رحمت پسند  
محدوف شد مع مراد ان است که سبک بال است بر بدن  
بر معراج اجابت و عرفناک است از نسبت از عرش رحمت پسند  
کمال کفنی علی الحاصل باید است که در فارسی ضابطه است که هرگاه دو  
مومن یاد در ازاد و حرف و یاد و حرف بر در یک جامع شود یکی  
محدوف نماید جمع ان بر دو وجه است احتمال در بنای فصاحت  
صایب گوید به عیسی لعین خود نرسیدن غیر رسد چه بای لعین صلی  
نرسیدن است و غیر رسد را بای صلی دیگر باید بوشید که اندک اند  
شده خیال مصرع دیگران هم کرده و ان غیر من معنی محتمل است و بود  
ع فصلی متصل خویش بر بدن نرسد تا نام حضرت سح علی خیر  
علیه الرحمة نیامد حسرت نظر حسنی که است که را جواب فتح  
از مرکان حکمدان بار میدارد حکیم سینا است از بر جا بدرم اصل ملاحت  
نمانیم باید به صحت است که این در کرده در کاف عشق است  
رحیم افتاد کان است عشق است و مستجاب که چشم افتاده  
مال مستقال محاوره است مثل سر که شده و اندر سر که شده پس از آن  
خیمه خواهد بود بطوری که سیر و در بر نرسیدن کرک در خون خویش  
حسینان معصوم مصرع کمالی است و نقش علی زرافعی اللواتی خالی از

[illegible]

نور کار در سراج النعمه کوه معنی زمانه است مطلقا و بجای اعتقاد  
صحت و فرصت نیز آمدن بجای هر چه که روزگار بکشد باشد باز  
روزگار چه کار معنی کار عالم امور کار و امور که چه وجود روز موقوف  
بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت فلک اعظم است که حرکت  
افلاک دیگر است و فلک سخن در این داخل است این موقوف  
کوه که ازین جا است که شکایت باشد که روزگار بکشد چه رنگی بهار  
حرکات فلکی میباشد و روزگار کای عبارت از دارد دنیا نیز باشد و همچنین  
زمانه و البتة آنرا درین فقره کار و فقره بانی زمانه را بویستل گفته و چون  
کار گفته و در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق این که در دیوار دارد  
دیوار کار در روزگار گفته جان به روزگار است و هیچ کی از بنا خارج  
از روزگار نیست فضا به خوش بود و محدود است و ماقبل و او محدود نمی  
خالص باشد یعنی بوی از صفت دارد و البتة این و او را اشهاد نیز گویند است  
فتحه قافیه ان با کس و در دیوار و چون بوی صفت ندارد کای مشهور  
مضمون قافیه مانند و معنی ان بگوید خوب و معنی مادر زن و مادر شوهر است  
و از احوال ان میگویند و هر دو معنی بود محدود است ترانه خوشی ترانه  
که منتی ان خوشی و غمی بود حاصل فقره دیگرین روزگار ان قدر غمی  
و خوشی برسد است آنکه در دیوار روزگار خوش و خورم گفته زمانه نیز ترانه  
میباشد و زمانه نیز بخت بیابان است به سبزه زلفان در دیوار  
روزگار فقر نموده و به منشاخ و برک بوستان زمان بیابان بالمیکل یک

مسکب بر روزهای نبرست و صبحی شش و بزرگ بوستان زمان  
 و بزرگی که در زمان است و مرکب آن فصل در دلو و در کواکب است که  
 در فصل اول که شست و احتمال نالی در دلو و در کواکب که سابق در آن  
 نیز دارد و فائز مال باروی مردم و جای برآمدن بر فرغان که بر آن برود  
 کشته و مطلق جای برآمدن برضا که رسیدی کان برده خطا است و هیچ  
 گویند از ایشان و حیوانات جزئی که گفت تا ستر ناخن و بعضی گفته اند  
 از شش تا پنج و از بر نیز بر دانی که لغوی جنای خوانند و گفته اند از  
 بر نیز کان یا تا بر سر اج الففت خوانند گویند چون در مال که حرکتی  
 است لهذا از آن آیه قرار داده و این بسیار نکست و در دوزخ عالم  
 است در شعریان ناصر علی سه در آن نکستن که کرد خون نشان  
 آن تیغ خوانند و رزم آن گویند بالبدن تا یک ضا تا آنرا و منی قتل  
 است و این بسیار از آفرای و زردین باد شمال جو بار لب جویا بار  
 را خیزد باطو رب کل خود و شمال باد است راست و این را  
 باد برات بنویسد برین سب که این باد در برات الزری در و در  
 برات مشهور است و قوی گویند که هفت ماه لا منتفع شمال در برات  
 نیز چنانکه از سر اج الففت در لغت باد برات فصل در آنست  
 میشود و در جنوب باد است که باین مشرق و نبات المقتر  
 و در باد است که در بعضی نسخ درین باد شمال واقع است و  
 در بعضی شمال در صورت اول در شمال بحر است از معنی باد کمالا

و فاعل افودن نشاء و زمین باد شمال است ای سبب اگر زمین  
شمال نشاء می افودد مجاز فاعل ان و زمین را قرار داد و چون  
فی الحقیقت افودد نشاء شمال است و زمین اما چون فعل  
نکره و بدون زمین ممکن نیست لهذا حین گفته فافهم جو بار بار نیز انعام  
زار و ساز و میان و غیر است اما جو بار یعنی جوی مستعمل شده  
و وجه سبب در جو بار لب و دلو و لب و فکر آن جو بار است و هر  
را که مالعبد جانان واقع است یعنی در است که هر طرف  
است و حقیقت این بار سبب ایل به صبح می بود و در حقیقت نشاء  
طریق خنده که سبب نشاء و طریق حاصل شود کل خود و کل که خود  
روید و معنی قدر آن که باد شمال بنیان نشاء افراشته که خنجر لب  
جانان کل خود بود است ای بی اراده خنجر لب می ایستاد کل خود  
رو که سبب کاشتن می روید و نم فریاد و میدان مبارک و عالم را  
خواسته است و در امت کل نشاء و صبا با لطم و الف معصومه مادی که  
که از پیش است این چون در لصلاری و در جو بار مادی که در کل نشاء  
و آورده که صبا مادی است که از پیش می خورد و وقت و زمین  
اوضح است و تحت لطیف و قیاسی است که کافی زیر انوار بینی  
با خوان و در جو بار شمال یافتند که جوی صبارا شده اگر در او  
پای گشته است که صبارا از زمین کل را محراب روی پوشیده کل  
صبارا شده اگر در او پای گشته بار می در آنکه جو بار می باشد که

محنت کو بسیار است و آن در فصل حای که در آن کو بهای بسیار بود اما  
 معنی کو به است و ضامنت در کنار و در آن عالم جو بسیار است  
 و محبت غم فرسای بد میدان صبا از قبیل است اما از آن یوزمین مثال  
 که گشت خواب تپش خرقه که لب سایش و راحت هم بود  
 از خواب راحت و خواب عاقبت و خواب آرام و خواب بود  
 و خواب فزانت و خواب امن نیز گوید چنانکه مقال امر خواب است  
 سنایی گوید در رفیق لذت تو شب که بگویم خوابت از خوابت  
 ازین پس بخار بر خیزد مر را صباست خدا این طفل خواب خوش  
 خواب سایش میشتی صد بار از فریاد دل بیدار میکرد و چه بود  
 ستر کل خواب راحت است ستم را نقاب از روی بکشد که از لب  
 باز میکرد و کلیم به صورت و بیا خواب عاقبت بیدار شد عیش را  
 از ناله ناکی طبع تیردناکم خان از روزه خواب از است روضی کی برد  
 که خواب است کل ستم را صباست به نظر لطفت زهر و عیلم کاشت  
 مجوی خواب اسودکی اسودکی در چشم کسان مطلب در دست چرا که  
 بلبل است درین باغ نورستان از ناله ام خواب فراغت بر ام  
 و در به کین گاه است خواب آتش سیلاب حوادث را دل بیدار  
 و در خشت زامن پیش بگرد کل شب تو نام کلی است گویند که در  
 وقت شب لب که چون خواب در وقت شب در چشم آید آنرا  
 کل شب گفته و منی فقر ظاهر است قول خاک اگر همه بخار خاطر باب



ترو باغی در سبزه خرمی و دامیدن اگر معنی اگر چه سبزه سبزه و معنی باغ  
سبزه سبزه مقام از آن مستقام میشود و شاعری گوید که سبزه خانه  
کعبه است که العبر کن عید علیة الرحمة که سبزه خیرل با سبزه مرغ  
فهم گاه است ای اگر بالقرص غایب کعبه است و اگر بالقرص خیرل  
با سبزه حاصل معنی حق آنکه خاک اگر چه سبزه سبزه غبار خاطر است ای  
سبزه سبزه کعبه و غافل است اما درین زمان از سبزه کعبه است  
خورده است سبزه خرمی می ماند چه جای آنکه سبزه کعبه در دست کرد  
ومی تواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد سبزه سبزه  
ترو باغی سبزه خرمی می ماند در صورت غبار خاطر خاک در دست کرد  
سبزه سبزه معنی دوم ای بر چند سبزه از خاک می ماند سبزه از غبار خاطر  
گویه سبزه غبار باشد اما درین زمان خرمی و شاعری گفته اند که  
غبار خاطر سبزه سبزه آن باشد از سبزه سبزه خرمی می ماند  
ماند سبزه و غبار اگر سبزه سبزه درون به نسیم استقرار در کل شادمانی  
سبزه سبزه درین فقره سبزه درون سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
در صورت اول خارج معنی خود باشد و سبزه سبزه درون بود  
ان چار است سبزه سبزه و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
سبزه سبزه درون را غبار خاطر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
با سبزه سبزه درین خوش طراوت اگر قسیده غیر به عوای فوایدی سبزه  
مشکل که بر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

نصفه مشارالیه بطریق خوش طراوتی است که در خارج موجود نمی  
 یزنی آیه محال است پس درین بوش نکبت باقی است که در وقت  
 بچو خوش طراوت که بسیار است قیله غیر قیله که از غیر سارند و موا  
 خوشبو سوزد بر سر بی رطوبت و در احتیال دارد یکی آنکه در فصل  
 ریختن قیله غیر است دوم آنکه فاعل آن رطوبت بود در صورت فصل  
 رخیه مناف و رطوبت منافات الیه و اسریای مصدری فصل  
 ما بین هر دو باشد پس ترجمه آن رخیه بر خوردن قیله غیر رطوبت را  
 بود و در صورت فصل از ری ریز خوردن رطوبت این سبب آنکه رطوبت  
 رخیه بر سر است چنین و چنان مشغولی بود و معنی عرق ریزد  
 معنی بر سر است یعنی جدا گانه بود همان معنی جلیم زد که گوید ما غوی بر  
 کل رخ کو که در سبب است معنی جدا گانه است و این معنی است  
 نظری به حساب که در حکم است باریه شد غالی چنین حوی  
 ازین بر روی بود که معنی فقر آنکه در بوش است که بسیار خوش طراوت  
 دارد اگر قیله غیر با کمال جو سنی که در در و اندر رطوبت در آن منسوب  
 سر کرم این دعوی بود که من فوائده ام پس سبب آنکه درین مقام  
 از بسیاری طراوت رخیه رطوبت از خود میریزد و این معنی است  
 که از رخیه بر سر روی و فیکر آن و اجمالی است معنی اندر و عرق حلت  
 میان نیست بد آنکه چون در قیله است سوختن جو سنی است نه طراوت  
 لهذا معبر ازین معنی الکام است که چنین خواهد بود همچون در طراوت

این موسم طوبت درویش گرد و در شنبه زهری مثل فواره شد و در شنبه  
او موجب خجالت شود و در صورت احتمال ثانی رسی زهری چنین باشد  
که سبب آنکه طوبت رسیه بر سر چین و چنان خواب شده و فایده  
این فقره بود که در هر کس که رسیه نباشد که ضابطه است که بر سر  
فواره باشد رسیه فواره بر سر او افتد پس کو با همان رسیه بر سر  
که تحت است این احوال نزدیکان قبله روند خوی خجالت شود  
و در این حالت اگر دماغ سوخته و جگر فشرده شود ای عجب  
عجب که سبط الکبری بجم رایج سر کشتن و تصدق جوغان بیانی  
بجایان و طبع سوخته و دماغی که پوست درون بسیار شده  
باشد و نه الی الشش افروختن جگر را دماغ سوخته گفته ظاهر لطیف  
تجربه است و میتوان که نظری استماره بود و جگر استیج را قرار داده  
و برای او دماغ کوچک کرده و جگر فشرده و جگر که الشش او فشرده شود  
بدانست که تا الشش در جگر باشد لب سوختن خود خوشواران  
بر می آید و در فشرده ای ان فی حاصل فقره ایست که در بوقت بعد که  
کتابت غلبه و نوش دارد اگر دماغ جگر فشرده این سودا پیدا شود که  
من بجام از این که فلان کتابت که در این موسم دست داده عطف  
آنکه ای او سر کشتن جوغان را بیانی بجایان و فاعل بجایان جگر است  
چون لب خطبه زهری باعث سر چنانی شده و دوی کار از انرا فاعل  
سر چنانی قرار داده و ضابطه ایست که در کس که کشتن بوشید مانند فاعل

که فاعل نبرد و مفعول است و فاعل ضایع است و زدن محمدرضا را در میان قهری  
که مفعول فاعل نبرد و مفعول ضایع است و فاعل ضایع است و زدن محمدرضا را در میان قهری  
معه که در دماغش خیال خیال بهر سیر که می کشد نمی شود که معلوم  
دماغ است و اگر این اراده هم که در دماغش ضایع است و زدن محمدرضا را در میان قهری  
می آید و مفعول فاعل نبرد و مفعول ضایع است و زدن محمدرضا را در میان قهری  
اعتدال و انحراف است و نه نفع شکوفه و کل سیم اعراض سارکار است  
از سارکار که کلمه است صید معنی فاعل و سارکار و سارکار است  
چنانکه گویند با او سر کرده است یعنی موافقت و سارکاری بیای  
محتاجی حاصل بالمصدر معنی موافقت شکوفه یکسری درخت بود در  
خاسته در بران است مولد گوید شعرا مستقیم مطلق کل صفت  
است که در اندواست از شمع معلوم شود از انجا است بنامین صفت  
به تبه شبیه کرده و میرزا بیدل علیه الرحمه قد احوال شبیر خوری خود در جلد  
عشر فرماید القدر از اصل دور افتادی که ناله سرخ طبلک سوز و کما و کما  
شکونی گردان و صفت در عبارت این سخن بسیار جا به معنی آورده  
کما سخی اوز عبارت است قوله ملک شمع شکوفه آنکه بعد از این می آید  
معنی شود که شکوفه کابی شمع کل سرخ رنگ نیز آنکه بر آنکه دماغ بر  
است و ملک سرخ نایل بسیاری بود کل بر کل خود و بر کل خود و او  
که در غری و در کونیه خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا است شبیه داده  
و هم اغوش صلیح شدن غلب عبارت از مبدل شدن خاک است

بسیار و مخفی فیه است که اعتدال موافق را به خبر موافقت کرده که  
سبب آن موافقت الشمس و منه مثل شکوفه و کل صلیح کرده اندای  
چنانکه از نزد یکی کل شکوفه را غیر سه پنجان بیشه بر حذر که نزدیک  
اتش شده از الشمس ضرر نمی بیند و مخفی غیر بر این فقره چنین کرده اند  
که شکوفه و کل کو یا الشمس و شبهه اند که سازگاری اعتدالی موافقت را  
کند است و صلیح اعتبار کرده که اما ظاهر است که این را الفاظ فقره مخفی ساخته  
نمیکنند و غیر فقره فقراتی مناسب بنمایند و بهموار کاری ملائمت نسیم  
حسوت مرقع تالیت کلبدن دوش بهوش یعنی نسیم بهیم چهره را در  
ملائمت مساوی میمانند اما حسوت مرقع همچنان به تری بدل شد  
که با تری کلبدن دوش بهوش که در ملائمت است ای مرقع و کلبدن در ملائمت  
برابر گشته اند از غرور تری میباید خوش آوری شنود و نالیک شایع  
شکوفه در انداز بر ستاره چنین به آنکه چون موافقت و ملائمت کرد و مکرر  
تسود و در طبعیت پیدا شود و آن سرور باعث غرور و ملائمت گردد و  
نیز نشود و ناکه عبارت از اغار حوالی است سبب خوشی باشد خاصه و طبع  
حیوانات سیاهی مثل شیر و ملنگ باید دانست که نشود و ناکه در اغار  
در بعضی واقع شد نظر لفظ ملنگ یعنی اغار حوالی و نظر لفظ ستاره  
نشود و ناکه برای درخت است بهی رویین و نولیک اغار اول بهی غیر  
است و آن بالوزی است مشابه به بوز که نعل بوز در زخ نیر تمام بدن  
دارد و غیر بوز است و نالیک یعنی بوز شهرت دارد غلط محوام است بلکه

چنانکه در علم نسخ بر ستاره سکن و اربع کسب بر منتهی علی استند  
نقد بر این نسخ معنی غیر چنین می شود که یک شلخ شکو که کمال  
شلخ شکو باشد از سبب هواد و ناسو و ناسیان خوشه و غده  
بعد از ده که در اندازد فضله است که بر بالای ستاره چهارده و پنج  
است که بر ستاره مصدر برای اوصاف معنی استعمال شده  
نزه ستاره علی باشد یا خود ستاره و این من است که در  
شماره و در مقابل کلا و درون هم می رسد که در فقه نالی است  
درین فقه مقصود بیان می باشد در نشو و نما است فایده  
در سیر سنج کلامی بار در کردن کلا و دران شکستن شمشیر  
مسیب و کلامی نشیبه واقع شد و از همان کلامی به تفسیر داده  
چون جمع شدن و نشیبه برای یک سنی موجب از دیار لطافت  
باز نیاید بختمی می حرکت یا خود از باران معنی حرکت و ان و  
نجمه باز تر کسب معنی فاضل می حرکت و من می حرکت و اعجاز  
باز بین و دست درین مصحح سعدی ع که در مال مردم بیارند  
است و در بعضی نسخ به باز باضافت به لجوی لفظ باز  
و تار بنون و الف کشید و برای میخیز زده معروف و این نسخ  
ست از بر اگر در صورت سکن متعلق می باشد و به لفظ  
به و می متعلق است لکن در سبب و دیگر است که تار و  
نجمه کلامی در صورت معنی در است نشو و نما لکن علی انما و لکن

چه مضامین است در جای که دو در یاد و ناماد جمع میشود و یکی  
جایزه است چنانکه پیش ازین گفته شد که هم اجتماع است بر دو در و  
جایزه است نه در جای که تفاوت چنانکه پیش ازین مقصود است  
و اگر گوئی که هر دو طرف در جای که یک در است میشود مثل بازار  
رفته بودیم و غیر آن گوئیم سلام ما ساعتی خاوره نیز شرط است  
و هم قیاحت استمال بله یا نه شکستی و پی نسبت باقیست  
کمال آنجی پس مناسبتی که از آن بیاید است که صفتی است فاعل است  
و کلمه را فاعل کردن کافوراه مفید معنی در باب و در راه است و  
حاصل این فقرات است که شیر سرخ کلزار در باره کردن شکستی کافوراه  
نیمه باز استعدای شیر سرخ کلزار نیمه برای آن می یازد که کردن کافور  
که درون شکستی و این معنی هم شعر می آید و این است که تقدیر فاعل  
نور نفس قیامت نشود و این چنان نه نشود که یک کلمه و فاعل و در  
زمین نمکین است که در حرفت این دعوی است هر چه در اندیشه فاعل  
نشود و نشاید آن که باید و اعتبار دهد کردن و لید و در صراط و  
و مبد و نسبت به یک مستقیم است چنانکه نفس فلانی خوب است  
اراده آن بود که در است و بخاری کشید عی کویده بر نه است و این باب  
سخن آماده باش نفس خود را چون قلم بیان و خود استاده با سر  
صاحب سه نفس امید و سر و ج حسن است و نامشده است  
در خط سکون عقیق تو که از فی باید و هم قیامت نشود و این است

نماستند و اینها است و هر دو از این ارقام است نشود خواند که هر چه  
است و در شده و باید کرده فاعول و کاتبه از فاعلی است که بر سر آن الای  
نصیب کند و بدان نیز گفته و در سر و فاعول و فاعلی است با بیاید  
راستی و است که یک فاعول در نیز در وجه حسیه در فعل باشد چه فاعول  
سپاه باشد و سپاه سپاه را فاعلی است و فاعله حسیه نیز است و سپاه  
میکنند و فاعلی نیز یک کس باشد و فاعله حسیه و در وجه حسیه فاعول  
عزیز و فاعلی نیز گفته و سپاه حسیه نام آن فاعلی سلب کردن را از  
دارد و فاعول نیز خود دارد و در اجاره شده سپاه فاعول و فاعله  
نموده و آن کرده باشد یا بیاید است و فاعول با بیاید نیز این  
است و فاعلی بیاید فاعلی فاعل را که غنیمت باشد و در خود دارد و فاعله  
که صورت نام باشد بر سر آن دو است پس بیاید صورت است چه آنکه  
اضافت در نیز بیاید پس است و فاعل این فاعل این باشد  
سپاه کردن و سپاه کردن حرف و سخن و فاعله آن بر سر بیاید  
و فاعله آن و فاعله آن یعنی فاعله آن که فاعله آن و فاعله آن  
فعل و فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن  
سپاه از صورت فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن  
سپاه و فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن  
فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن  
فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن  
فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن فاعله آن



[illegible]

شکها نیست تا بر که مدعی این سخن باشد که این لفظ عموم دارد و اسرار  
حاصل شود و دعوی آن بنوعی رسیده به آنکه در فعل لفظی سطر  
سنگ کردن حرف و درین فقره لفظی لفظی سطر سطر خودی بسیار خوب  
واقع شده است که درین فقره مدعی نیستند اسم فاعل است تا  
انرا به عالمین مفعول و فاعل و فاعل مفعول فاعل است و سبب است که  
لفظ خود فاعل است و گناه خود را بر گردن دیگران عیبت می بندند و با حق  
طاقت میگردانند و این معنی صحیح احتیاج توضیح ندارد و امر و زکل زمینی  
که نزار بل کار ندارد که است کل زمین باضافه دل باضافه  
معنی قطعه زمین مثال بر دوازده اشعار میشود و اسیر کوید  
بر چند نیست زمین است از کوی کوید کل زمین است صاحب  
کوید است یک دل بر از خم نمایان ندانست است یک کل زمین  
نزار خیابان ندانست است و عربی بجای کل زمین خاک بسته  
است حکم تو اش آورد یکسیر و کر نه کی از کل ان خاک درین خاک در آید  
و منیر بر این لفظ اعتراض کرده و خال آورد و سراج اللمعه گفته که بعبه  
محقق معلوم شد که لفظ آن است چنانکه اسناد طالب کنیم در مخرج  
نبه کل خاک نیز بسته استی کلامه مولف کوید از شعر عربی معلوم میشود  
که در کل خاک فصل نیز جایز است چه کلمه ان این کل و خاک فاعل  
واقع شد و انهم و برگ رای صاحب شرح قضا به عربی منکر از  
لفظ شد و گفته که کل خاک معنی کل زمین در واقع مستعمل نیست لفظ

آن که در میان کل و خاک داخل است بر کثرش با این نیست و که  
کل خاک یعنی کل زمین آورده است چه این درگاه در میان فاضل  
میخواهند بقدر نیاز هستی بر چنین صاحب نشین عمل نمودن بودی  
به بدست است تقریر منی انصوح چنین باید کرد و آن که کل این خاک  
یعنی ربای در عنای و نکست تان و لطافت فی الزمانه و خوش بینی  
و مسرت افزینی و درستی که از کل این خاک یعنی از خاک کشیم ظاهر  
میشود از خاک ستاره ممدوح که بر کشیم صورت واضح است چه خاک  
خواب ممدوح را با کل این کشیم در خولی مقابل فرموده است انتمی کل  
موتقت گوید ازین عبارت ظاهر میشود که شارج که در مصرع اخراجین  
گرفته ع آن که کل این خاک از آن خاک بر آید کلمه آن که شارت  
به بعد است در اول مصرع و کلمه آنکه شارت تقریب است باین کل  
و خاک و از آن بجا بر می آید کلمه آن که اشاره بعد است در اول  
مصرع و کلمه آن که شارت تقریب است باین کل و خاک و از آن  
نزدای می آید کلمه آن که شارت بعد است باین خاک اول و خاک دوم  
و برابر بیار موصوع جای در آید و از عبارت معلوم شود که غنیه  
اشن ازین است با شارت و میباید صاحب مفتاح الحاث  
که آن چنین است که آن که کل این خاک باین خاک و آید و نقل کرده  
گوید که بر دو لفظ آن که برای استعارت بعد است مقدم نموده و  
لفظ این را که برای استعارت تقریب است مؤخر ساخته و بجای

و جای ازین که امر می آید است باین بیار موصوفه بسته و در موضع برآید  
بیار موصوفه را در جمله درآید بدالی و در این مملکتین لکاسته ای می آید  
مولف کویا یعنی هم موجب استغراب چشم است که غنای آن  
دیگر است از عیارشش مردوش منی دیگر است و با اینها لکاسته  
خاک یعنی مظهر توفیق در یافت نشد که مراد من در لفظ کل نیست  
فقط از بیای لطافت و غیر فقر بر نموده شاید از لفظ کل سخن کل  
مردود خود بسته باشد و این از خوانات او است چه برگاه  
کل خاک در کلام طالب علم که او است از در داده نقاب است این  
دیگر چه باشد و فیکه در فضل واقع است و همی چنین نیست چه کل  
قطعه است پس منی ترکیبی آن قطعه آن خاک با است و در عینه  
که در بحواله بیاید از طرف استمال او است و آن خود کل  
کسی واقع است که گفته نشی تاج سر اعتبار است مایه است که  
نسخه نسخ بیان است که مولف فقر بر نموده بعضی لفظ کل اول از  
کل آن خاک و ما بین مرد و خاک لفظ درین بدالی و رای مملکت  
و این کلمه است قریب در آید بدالی و رای مملکتین و لفظ مظهر  
در شمر است قریب لکابر مرد درین خاک کفیه و چون ستار  
ممدوح از اینها و است اشارت بعد آورده کل آن خاک نفی  
کمالا کفنی علی استمال و فقیر مولف در بعضی از نسخ صحیح مصحح مرقوم  
را حین نیز و بین کی این کل آن خاک و درین خاک در آید در مظهر

کلمه این که اشاره قریب است باین کی وکل واقع شود کلمه این که  
اشاره به بعد است باین کل و خاک و مراد از کل ذات خط  
و کل معنی حقیقی است یعنی نمکه کل خاک ستاره مدوح ام در عن خاک  
الذین من کلمن بود اکنون که آید لم لب سبب حکم تو ام در صورت  
ان وقت که از نشی اول ناشی شد بر طرف میشود محال یعنی در برابر  
قاطع معنی کل نمین کل کتی نیز زوده و خان اردو گفته که سندن در هیچ  
جا یافته نمیشود بواسطه گوید که در شعر الوزی واقع است  
حضر و ملک از تو خرم تو باد کل کتی تراست تو باد و حاصل معنی امر  
فقر است که در صورت قطعه منی نیست که بر از بل سر و کارند  
باستند ای لب سکفتن کلمه در ان ظاهر از بل وجود نبات و  
مستعمل بر استقام آفری است یعنی در بر قطعه زمین نزار بل  
موجود است و لفظ بر از طریق ابیام واقع شد غایب  
کوی که صد رنگ کل بردستار نرنگ کوی سح سر کوی نرنگ کوی  
خو و نرنگ کل نمرده باشد یعنی بر سر کوی نرنگ کوی در  
است و دستار نرغایب سر ذکر کرده چه کل بردستار نرنگ  
مطرب وقت مرکب لب خشک و نرنگ از نوار اعتبار نرنگ  
نه نواخته که اکثر لیلان سبک بر از نرنگ از شمع کمان بر غنچه کمان  
و هر کت نشان بمقار موفار سر اند غیب آنرا مطرب وقت  
باضاعت بیانی همان وقت باشد که عبادت از زمانه است

در سنت و بای موضعه در عبارت برکت در پیشه برای استخوانت است  
 در یک در پیشه و او در بین خود بطریق استعاره با کلبه یا مخزن استخوان  
 ماله یا به عبارت استخوانه کرده و نه اخذی که لازم مضرات است  
 برای او ثابت نموده قانون در سخت یعنی **لعل** بر ضربی فواش  
 و این و نیز نام ساز سینه و در اینجا در ضمن پس با هم است بلای  
 سبک بر او از یک عبارت از همان قد که است شایع که آن  
 نیز اگر چه از عالم بلبل قد که است شایع همان نیز اگر چه از عالم بلبل  
 است اما چون در همان شایع نیز است ای قرن بر لطیف دیگر  
 افروخته و صورت از که در اول جمله شایع است غالباً در مقام مقصود  
 معنی علی باشد و این در فارسی گفته الوقوع است چنانکه در اینجا و  
 سینه از فراموش گوشت ناموس تو اگر که خوش زینم علم سوف تو هم  
 سوانت بر من اعداوی نیست بر کار جهان بلکه از گردن کردن  
 بر من پس از شایع همان معنی بر شایع گمان باشد و در عین کار  
 تشبیه است چه بیکان را صورت عینیه می سازند و حرف بر که اول  
 عینیه است معنی از برای و از بهر است یعنی از برای آنچه در سه و میدان  
 اند یک بر که نشان کلیدی که از آن بر دست حسابند تا بر آن نیز زدند و  
 اگر کاغذ نیز حسابند خاتالی گوید و علامت نام چون بخت بین کاغذ  
 جامه که من تیر خنده بر بی آن من نشان آورده ام و از افت آن  
 اضافه با دنی ملاست است مقدار سوزان نیز از عالم عینیه بیکان

و هو مردمان برای استقامت ای استقامت فتقار و موافق و می  
فخر است که مطرب وقت ما استقامت رک است ایام از آنکه  
نیامشده با خشک و بار طرب جان نواخته است یعنی برک  
در شدت و رخسار که موجب نشاء و شکر اگر بل نیز در شاعری  
بر عجب مکان و طرب نشاء موافق خود را منتظر ساخته که  
ان بسیار اندر معنی است و بر آنکه چنین و جهان مشتمل بر  
محالات است و چون در وقت انوار و نشاء و کمال رسید اگر  
از سر هم بطور رسد بطور کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد  
محل خوانند که در چون در وقت نشاء و بار طلال بر کل می سراید  
اگر در وقت که انقدر نشاء و سر دست آمد است نیز هم شمار  
سوفار بسیار برای تعجب است و مساق موسم در ساع  
قالب هوای آب و کل مشرب بر سر شار و خوش گفتمد بر خنده اگر  
در دود و اگر شش چشم و گوش حلقه در خنده ناز و نیاز کل طبل به میزد  
شبهوند شکفت نماید بر آنکه در جمیع شخ قالب هوای آب و کل  
واقع باشد بر لفظ بود در عبارت غلام محسن است و مطلق  
خود است که در ساع آب و کل چنین و جهان کرده و اگر معنی خواهر  
گفته شود آن نیز درست نیست و چه خواهر این را هم در معنی رخ و کل است  
سر شار یعنی خبر بسیار مثل دولت سر شار و طفت سر شار و شمشیر  
سر شار و غفلت سر شار و اسمعیل ایما گوید به چهاره جوش مردم

مردم دولت سرشار بود و چون شمع کبریا از لبتی دیوار بود کیم  
او ازین غفلت سرشار که چون ساغر بر جان طلب ابرو کرده  
نیستمان نشدم پس شراب سرشار یعنی شراب بسیار  
بایست حلقه جبریت از این شکل دور و دور در وانه او بر لوز  
کسته تا مگر که برده و از بر سر انرا کجودیتا صاحب خانه باو از ان  
آگاه شد میزدن بایه ز خسته نفع عینی سوراخ و شکاف که در دیوار  
و سقف و اشیاء ان بهر سهو و غیره ای که در دیوار واقع شود و  
سراج الفت و در انجا نفع سوراخهای است که در دیوار باشد  
در و فاعل شود و دیوار است و میتوانست که چون در دیوار  
حقیقت است مراد از ان دیوار در با است بدین سبب میتوانست  
آورده و حاصل فقر است که سانی موسم در آب و کل شراب بوز  
چنان مجروح ساخته است که اگر در و از ان چشم حلقه و دیوار کوش  
خود ناز و نیاز که در میان کل و بیل واقع است به بند و بست  
تعجب واقع نخواهد شد چه موسم در آب و کل هر سهو و دیوار  
از آب و کل است پس دیوار را نیز موسم حاصل شد و این بنا بر  
است که گویند که در موسم بار است فخر غنی آب و هوای  
از ارم هر نفع شود و حاصل ان فقر غنی مثل فقر اولی است کمال کفر  
و در کل سبب و بدین بنا و کل است و سبب رسیدن به بنا و کل  
دیوار کل غبار خم و خم که از هوا حاصل شود و خوی در کبشی ان و کبر



هاین خبر دیدن طاعتشاید و نیاز نعل او از و تامل آن باشد و این علامه  
سیندن دارد و نه بدین نوع از طغان مواد دومی که شبر و شکر  
نوشته بر ف و باران در اندام طفل باز من زمین قوله بافته غام  
کل خودن دوش کلین بالید که افزای ابله زاله مواد دومی مواد  
خونی شبر و شکر نوشی حاصل بالمصدر و آن مضاف است لبو  
برفت و باران برفت راست کرد و باران را بشیر تشبیه نموده و کلمه  
نوشی باین مسبه به فصل است ای نوشیدن شبر و شکر  
برفت و باران بدانکه مرگه اسمی را با مزرکب و نه معنی فاعلیت  
از آن حاصل آید و چون اسم مکرر را در صورت همان ترکیب بودی  
خبری مضاف نمائند تمام ترکیب را البوی اخیر مضاف نمایند  
لاجرم آن امر ما بن مضاف و مضاف الیه فاصل باشد کما فی  
ما نحن فیه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده بیانی نوع و علی بد الفاعل  
برفت خبری است که می بارد و آنکه لب بر ف و ت مواد است بسته  
سودج است بر ف جامت زخم است که برای بر آوردن خون بر باز  
زنده و این عمل مانند فصد است نه از آنچنانکه گویند بیا فارسی و هم فارسی  
و سار و نوز مخلوط لون مفتوح بالفت کشید و جامت کل مسبه و مشبه است  
و این کل را جامت زمین قرار داده دوش کلین هم از عالم جامت  
کل است زاله یعنی مکرک و سیم اول مودت است دوم مودی  
کو بدست زاله بر تاله فرو دامه میام سحر راست چون عارض کلوی عرق

عرق کرده اند و این مقام برز در دست می خوانند و معنی آنست که  
لب طبعان مواد دوی که لبب نو نشین نبردت کرفت  
و بدان در اندام طفل زمین می باشد است محل حمایت که آن کل باشد  
و این است از دیا و اندام زلال است و آنکه نوشتن مشهور است  
و آنکه حوی مشهور بود کل نیست بلکه حمایت است و کلین صفت است  
و در این طفل است که این حمایت بران واقع شده برادر است  
که در این جهان مواد دوی دارد و هر چند که کل بر دوش کلین حمایت کرد  
سنگ است که محل حمایت است کشتی کمی مرض میگرداند و از آن کم میشود  
و این معنی نیز نابر است که در موسم باران بسیار باران و در آن وقت آن  
زمین رویش شود در صورت خشا و انرا خیال کرده که ابله است  
و هم اینی بخور نموده که آب شیر است و در وقت که طفل زمین از  
لب که آن شیر و شکر را بسیار خورد است لبه او بران آن مواد  
خون بسیار نموده و بار کلین را در دوش طفل زمین قرار داده و کل را حوا  
حمایت و چون در موسم بهار کثرت باران میشود و در آن زمان  
چون قرار داده که از مواد دیگر را بر بدن زمین ظاهر کنند و با وجود حمایت  
نیز این نموده و لب بالبدل افزای حمایت می باشد چه در کلین  
نات صفت از دیاد مرض هم می تواند است لبس چون با وصف  
حمایت سبب کمی ظاهر میشود و بلکه زیاده ظاهر میگردد و لب طبعان مواد  
مواد باشد لب آن عمل نموده کرده موافق روز مره و اگر کمی سبب

فوق البرهان و شش کلین خواهد بود و فواید قصد قواره کشودن مرسته  
است مرده علت سرجه سفالین لاله قصد قواره نیز از عالم جامع کل  
و دوش کلین است مرسته بضم زان شیشو مقبره مرسته است غیر از همان  
عالم است مرده علت مراد از آن مرده گفتن علت سرجه مرستی که  
انرا سوزانده گویند و آن از جوش صفرا و خون بهر رسیده تا بزرگ شود  
تیرسم از بی میقان حسن روز افزون شود علت سرخ است  
رخا کشند کون شود و نیز از آنی که در گشت کشند و جوش پیدا شود و بر کمان  
را سرخ و زرد کرد و در گشت حاصل کرد و درین بابت که شش آن بر  
مبتدا شد که از آنی جوارغ بدایب و در جهان کیری سرجه و سرجه  
و سرجه و سرجه و جوارغ یعنی مرض بزرگوار است گفته که علامت شش دایمی  
و بیوی بخش و اندوه و اضطراب و غم و شکلی بود و مثال سرجه نجای  
و جسم فارسی بهار سید لعلان بوسنی طب گفته سه در سرجه بعد روز  
تالیف سدری زینبار و کریمه تبارکی در تفسیر سی کن بر و اول ترک  
زن چودم بود اگر سرجه سی مولف گوید که فی مایخن غیمه جان علی  
است که از خون بهر رسد و سفالین و لاله را سرجه قرار داده این  
معطوف بر فقره اول است یعنی مرصوبات را قصد قواره کشودن  
لیکن آن کشودن قصد باعث زیاده بی بیماری سرجه که آن لاله و سفالین  
بایستد کرد و بداند که است قصد کشودن مرصوبات از برای است  
اگر طفل بیمار شود استعمال دوا بر منزه شیره و شیرین باشد و آن عمل

که غل حجامت برودش آن جانور را به حسب است که نزد اطباء اطفال  
جان نیت و حجامت جانور است و نسبت زاید شدن آن مرض که  
علاج حسب نوعی است که از ترقی که مرض مایه وجود علی حاشی که  
مرض با قضا فیض از زبانان طلیت زاید آن چون مرغ از آب و گل  
برندان لاله عشق بیکی و سبیل سوز من شری در جهان سلامی درین  
بر گردان دکا یک کفایت فارسی و آلب شیری شکر این بر وزن  
سایه کسری را گویند که در ابرام افراط کند که فی البرهان و بعد در عجم  
بیاست که در فصیح شوق و شکیب مانع گوید تا با آن حسن طریقه  
مسردگار است مرا دست بر مرجع رزم دامن بار است مرا بدست  
عشق بیکی را ایاله لب داغ نشین داده چه در عشق در غم میوز  
و در لاله نبرد داغ باست بعد حضرت شیخ العارفتین محمد علی حریف زنده  
والله علیه و آله را عشق است داده سه جلاله ما حسن و عشق  
مرا و سوز من سوز را لب آنکه در سبیل نبرد عشقی باست نشین  
به سبیل رده حاصل فقر آنکه با قضا فیض حاصل بدایه طلیت زنده آن  
که در آن موسم عشق و سوز یکیشان زاده میگردد در طلیت  
زاید آن نبرد عشق است که و لایبی بدایه عشق است که است  
فصل فقط لطیف بیابان طلیت زانندان باشد چه زانندان  
ترک این امور می باشد عادت آید که در موسم زاده فرخنده بود  
و ظاهر است که لاله کل و امثال آن لب ترتیب باغبانان در مزار

و اغلب اوقات یافته میشوند و هیچ دیگر در موسم بار و ریایان نیز قابل  
بهر کیف و جاسته طشت را به ان به ریایان آنکه ضایحه ریایان خوش باشد  
طشت را به ان نیز لیسست و ستمی نراج خود موش زرد ان بسیار و نیز در  
خشمی لوی و ان نیز از تر زرد خشک کو به آب و کل رند ان را لیس آنکه  
و دست مشربشان یا لیس از رندگی کسی نشود و کمان از ان  
را میراث نه غرا گفته اند از خشک رود مسرت به ان چون جوینار  
طبع جوانان خباب نظر بازی طرب و فواره ابو و لعب جویندن آثار ان  
این فقره معلوم بر فقر اول نظر بازی طرب بمعنی نظر بازی که لیس  
باشد پس اضافه ان اضافه با دلی به ان لیس بود و نظر بازی  
خیاب تیره خف آن نموده که خیاب یک چشم نشسته باشد و نظر بازی  
لیس یک چشم دارد و فواره ابو و لعب با اضافه بیالی است و این از  
بهر آنست که خیاب فواره میجو شد بود و لعب نیز جویندن باشد چه  
از عادت مسرت بود و لعب بسیار از دل جویندن زرد و در ان کباب این  
توقف راه نماید و معنی فقر است که با وجودیکه مشربت به ان مایه  
رود و خشک است و قابل آن نیست که خباب نظر بازی طرب و فواره  
ابو و لعب از جویندن تواند برای بر خیزد و خشک رود و نه خباب باشد  
نه فواره لیکن لیس انشای موسم بار باشد جوینار طبع جوانان قابل  
آن گردد حاصل آنکه سرتین بهر مایه ان ابو و لعب میبکشد و ظاهر است  
که انرا مایه است باعث ان میشود فاهم درین فقر نیز باشد فقر اول نرود

مرد و احتمال برهه است یعنی بسبب تضاد افضل محض بطرف جنس  
در مشرب بران باشد نظیر آنکه جوانان در دیگر اوقات هم  
تکلیف همین امری باشند با لطیف جو یا طرح جوانان نیز ظلم  
است که در موسم باردیخت کردن بر آب سردی و نامی و دستار  
چندان سافشار گشت حکم جامع طاع خوردن سلفه از منبر کاظم  
آمار نوید بر زای تازه شکر شکر نه به حد الهی موقت بودند و آثار  
افزودگار شد برستی تان آب دندان عجب ای بی سرسم و خندان  
بما دوستی مرداد دوست آید از ما سینه ان و فادان و در  
و مردم اکابر فی استان سه جودانی انکرت نویسد چهل کرد و در  
ندان چهل تا که دانی زین لغوایه موقت گوید در اینجا یعنی در سینه  
و علما است حب اکمل لفظ حکم درین ترکیب حکم نظر با حفظ صیغ  
الیه و نظر مورد معطای صفت و افع شدیم کشید الف را هم  
بران بنابر قاعده غری مصنوع است اما فارسیان اینرا چهارده  
سیار استعمال کرده اند در اکثر عبارات و مداریک و او را  
و علی الرغم روزگار چنانکه خالق فرماید سوخت است کینه جال الکینح  
مندی بر حکم و او دانش و کبری گوید به منت خدا بر که علی الرغم روزگار  
مستور است رایت جان بر روزگار و این چهار صفت که ذکر کردیم  
را که در بعد خیال کردن فی الحاله آنکه در صورت معرفت با لام خواص  
مث بجزی مضافات میکند خدا که در هیچ کایست یا در مکمل نیز لاحق

میکنند مثل علی المثنی چه در صورت این لفظ تمام ترکیب غری است  
اما چون لام بر مضاف واقع شد این هم از تصرفات ایشان باشد  
و در زیر دو نصف بود یکی ایراد لغت و لام بر مضاف و دوم افزودن  
بای تشکیم چه این خاصه لغت غری است و ایشان تعلیق غری در کلام  
خود آورده اند اگر کوی درین مقام در آوردن تختانی تعلیق بگونه باشد  
زیرا که تمام لفظ عربیت گوئیم این تمام لفظ در غری بیاس مکرر در کلام فارسی  
بسیار با وصف لام تعریف آوردن آن بطور خود انسان ماست برای  
چنانکه در توحش سی و چهار در آری و اقبال اناری و خدیجی و غیره با علم  
آورده اند سخنان در وی المثنی نیز آورده پوشیدگی آنکه جامع مطالع صفت علم  
است که فاضل است باین مضاف و مضاف الیه و فصل آن  
بسیار است در رساله اصل مقامات جوهر الحروف جابه صیای بحار  
مستندی آن کرد و در بحث بای موهوم معصیل وقوع فصل باین ترتیب  
فارسی برداشته اگر منظور باشد محطالو ان بردارند ایدیم بر آنکه نوروز  
سلطانی باضافت از عالم جاگیر پادشاه اگر پادشاه و فرور سلطان  
چه نوروز را سلطان قرار داده و بای تختانی در اخوان برای بستن آن  
کرده ای فکری که منسوب نوروز سلطان است میرزا محمد طاهر و حیدر کدک  
که تحت شهنشاه میرزا محمد شفیق تخم آورده است خواجه انصاری جلیات  
صدر الشیخان محاسن الکام پوشته اند و رایحه سناسان طالع و ستاره  
نوروز سلطانی بود با نواب مخلصه و میرام شکسته الفولجی است کای

نمایان خسار و صاحب امتیاز دارالاستیاذ فایز و نور و مبارزه  
و اضافت در سحر و سبالی زیبا است ای تو بنگر که سحر کار است  
نماند سحر که زری که تبار کی سحر زده باشد و اندر او رسد و ستان  
حالی خواهد دید که بیدار بود بر او رسد از روزانه سحر بخوابد چنانکه نیست  
نخاطر ندارد و ترا صد بوسه بفتاده سحر حوام زلب تو و نام کردن  
سحر عجم در شکوفه را نماند سحر از آن حبت گفته که هر ساله تو میرسد  
همه ساله معنی بر سال است از هر که اگر معنی تمام سال گرفته اند  
درست نیست و شکوفه هر ساله تمام سال نماند ای بر سال  
می آید محالاً بحقی دنیا را خرد نیازی که بعد از با خنق در کسبه قمار کارگاه  
اب دندان بدون اضافت معنی میوه که مفاد و دندان نشو و نموی  
کو پیوسته اب دندان حرفت باشد است طالع خوش رویی  
دارد و حرفت مغلوب و خیر را طالع و این می آید است یا بافت  
س با یک خنجر بدین و در کتری افودن جو شمع آید و آن کشتن و کشتن  
زبان بودن جو شمع و اضافت صفای دندان حکیم تراری  
س با و بوسه مرا ز دندان خدا نیست که در علم زده استل با  
و دانت که در آن بار عجم مولف کوید در مقام غالب که معنی حرفت  
مغلوب خطور باشد و از آن مطیع و متفاد اراده او وجه بیان آید و ملز  
خنجر نمان مطیع چه خواهد بود و چون مشبه آن شیء می ترسیم و واقع  
بخط لفظ که بنام آید و آن باعتبار لفظ اب دندان بر لفظ



فردی که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
چون دوستی است و دوستی است و دوستی است  
که ای با دوستی است و دوستی است و دوستی است  
فردی که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
در میان افاضه دوستی است و دوستی است و دوستی است  
ان است که علما و فضلا از مشق بر سر دارند و چون است عشق با ایشان  
نماست که افاضه دوستی است و دوستی است و دوستی است  
است که در میان ایشان است و دوستی است و دوستی است  
بیار بوسال می باشد بر عشق و ان عشق با ایشان است و دوستی است  
تا و نیاز آخر هم خرج کردند و هیچ با خود ندارند استند و مقرر است که علما را از سر کار  
بلاست همان سالانه از مقرر سیاست باید دانست که در این احوال است  
بدین ترتیب و دفعه است و دوستی است و دوستی است و دوستی است  
گفته فافهم و در رقی بوستان چنانکه می نمود است ارادت ساده  
نوحان او را در قی مشایخ و سرک سبزی و عشق و الهی بر خود و در دعوی بای طبع  
عشش روی و لاف می کز است آسمان سبزی می نمودند حکوم که در رقی  
نخستین ششم و دیگر و طرب و فرای با دو حالت و درجه بای کو سبزه  
و دست افشانی سبزه کرد و در رقی بوستان که در چشم که در مشق است  
اما در اینجا معنی مطلق نبود گرفته و لهذا در رقی بوستان که در لباس از رقی بوستان  
آورد و در رقی بوستان از رقی بوستان از رقی بوستان از رقی بوستان

چندین ای اغلب با سبب بود رنگ پوشیده و سیاه و لوحان اوراق  
 با ضایع چنانی مراد از آن اوراق است و لب و دست اوراق  
 با نیا از حبس انکه اوراق چهار را به دست کشید و دست اوراق  
 معنی دست محبت است و سیاه لوحی که نام آن است شاید  
 که سبب سیاه لوی باور اوراق به سبب صدف و زنی نر باشد  
 مراد اوراق درخت کاجی باشد چون شوازه که گفته اند و  
 ایشان مردان و طالبان صوفیان را سیاه لوح و نادان  
 قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان از رقیب و دشمنان چهار  
 قرار داده سیاه لوح گفته شد و برگ بر خود چیدن گنایه از  
 میان آن هم رسانیدن و فقط میری و پیشوای سبب چهار عالم  
 اند بر آنست که درخت چهار بار مذکور که صد ساله شود تا شش  
 از در آن چون از درخت بسیار کلان نر باشد لهذا است  
 عرس روی و آسمان میری بدو کرده که است که کاف و فارسی  
 و زاری بازی بافت کشید و روزن خلافت معنی نبوده و مرز  
 باشد و معنی بسیار و حجاب و مجرم آمدن و ضم اول هم است  
 که افی بر آن قاطع مولف گوید فی مآخیز فیه معنی اول است  
 داشت که چون چادر را باز زد و پیش کشید داده و برای او  
 اوراق را فرمود قرار داده و آنرا میر و پیشوای خود کرده و سبب  
 و تجویبای عرس روی و آسمان میری بدو نمود چه این دعا

صوفیه را میبایست و این حرکت را که بسیسم بود در فصل و حد قرار داده  
لطفاً که نداده و بر تقاضای موسم موه که در این فصل موه طوف است  
در فصل اول و عرض ازین اثبات که باقیه فضیله موسسم است چه برگاه صوفیه این  
حرکت است تا شرف است بکمال خواهد بود و حاصل این فعل آنکه از روی پوشان  
چنانکه حالات صوفیه را مستند و بجه صفات صوفیه بر این احوال  
بود در موقت که بسیسم در وقت خورشید باشد و حد آنکه مقدار مایه کوب و دست  
افشان کردن در فصل و حالت سر کرده اند درین محله و مستحکم  
معتبره مصدر لکات صفت موسسم است و عبارت درین موسم  
بکماله مایه بالجه خود متعلق است عبارت که در طلدان فصل و وقت ام  
که می آید در فطره زری ابرادری و صبح اگر می بسیسم از روی قریه  
الخصر و بهار به ملاطفت نشو و ناکف مشکوفه بر آورده کاف بیان  
صفت با قبل است که امر و موه و فطره زری سیله است و در لاله  
درست مانند ان اقباب در فوس فارس بسیار نگاه خوانند و این کلی باز  
ماه های خالی است بند پوش خواهد شد که در فصل و حد قرار داده است  
که چون این فعل محل صفت باز است ابرو خوان را در مقام جهل  
باشند بی شاید که ابرو ادای با لفت باشد چه از مالفت در وقت  
رومی درست مانند ان اقباب در برج حوت است که در دست  
خواهند و این اولی ماه ربیع است چنانکه در ربیع الفولید است و حاصل  
تقریر صاحب بران و کشف نیز همین است اما ایام بهار همین است

مدت ماندن آفتاب در محل و نور وجود است که اول میزان ماه قلع و لوع  
 و سکون تختانی و سین جمله بالفت کشید و اخرون و دوم امارت  
 اول مرد و بعضی کشید و یای تختانی بالفت کشید و را و سطر و سوم  
 صحران قلع و لوع و کسره را و سطر و سکون تختانی و را و سطر بالفت کشید  
 و نون و اوز را و اوز و سطر اما محمد اکرم طمانی گوید که در شرح امارت  
 اوز را و اول باب شمرده و صحران را اول میزان است و سطر  
 ابر و ذری یعنی ابر و باری یعنی منی متوجه به کمال یعنی بهر کسب محقق  
 ابر و ذری مستعمل نیز است چنانکه گوید سه سیاه و اوز و سطر  
 ایا را است در یای اخضر یعنی آسمان و نام در یای هم است ابر و  
 ابر و ان در اینجا لفظ اخضر نو بهار را که سر سبزی و نور و در یای اخضر  
 گفته ملاطیم قلع و لوع تابی فوقانی اول و ضم تار و سطر حرام است خان ابر و  
 گوید که میرزا سیل این لفظ را بهر دو طایفه نوشت از سبب آن که  
 گفته برای خود تصویر بر هر حال چون در نشود و نما کنی است لکن انرا  
 ملاطیم گفته گفت سگونه با عساف بیانی چون شعر است کوفه را معنی کل  
 سفید استعمال کرده اند لکن البیضاء لکن تکلف دریا است آنرا نوشته  
 نماند که ملاطیم دریا سبب بارش ابر و طمانی می باشد میگوید که  
 ابر و ذری قطره بر زمینی کرده و نیم نور و ذری موج اطری نموده لکن نو بهار  
 که در یای اخضر است خطا ملاطیمی که ان نشود و نما است گفت ملاطیم  
 و ان شکوفه است چه در ملاطیم اوز را لکن بسیار می آید و در و حمر

شمال در خان افغان نامه موقوف است بر سالی بر کبیرین آب  
و غیر ز کم شدن آب شمال یعنی ساختن بر سالی سه در خان  
کشید دست کشاخ شمال در شمال و کشاخ در شمال بدانکه در در جز  
کمی و مبنی آب باشد و در ساختن بعضی کشید و بعضی کوتاه بود  
لذا است ساختن در جز کشید و ستواند که بسبب حرکت باد که کشید کی  
شاهلو باز آمدن آن بهم رسد و در جز کشید باشد و فاعل تکه  
شاهده همان در پای افغان است و معنی فقر واضح است و موج  
و ملوت بواسطه فان خرمی در آن طایفه خرمی از اولاد بولسند و این  
غالب فاحش است صحیحی و او است و این غرض موقوف است بر اول  
و از چویش جابر کل نشانین کار موجه سکفتگی و اسباب در آمدن این نیز  
عطف بر سابق دارد جابر کل بنم کاف فارسی گیاره از نقش بانی شک  
و بر نوینی از دواعی کردن و این از اصل زبان عین همست که افی جراح  
بدیه مولف گوید که مرد معنی بدکور ماخیزن قیه مناسب می نماید کلین من  
حیف اهتمام در احتمال دارد یکی آنکه نام کل خاص باشد و دوم آنکه جابر  
نوع کل مراد بود و مقتضی برین نیز است که لفظ مستطاب که فی کلام  
است اری سبک لضم کاف فارسی یافت کشید و کلام نام در  
است که مثلاً آن چون یکده و مسیح کرده بنامیت فاض باشد  
و انرا بفارسی نوب کل گویند و لغوی نوب الطین خوانند و در کلام  
غریبان علیق گویند و نوب و حشی نیر همان است که افی بر مان ماطع

اما این نیز مناسب مقام نیست بر حال از کل نخواهد بود لبانین جمع لبان  
جمع لبان مغرب بوستان گذافی باریم حارم موی که از چهار طرف باد  
وان در طوفان باشد طواری در هر قوه گوید بگفتی کسستان حارم  
طوفان بلاخره آن بدانکه کفکی یعنی اسباط است و در معنی کل اتمام واقع  
شده که کور طایفان صفای وقت را جام داده کین کسی نوح و در طایف  
کو بر مضامین صفای وقت است و لفظ طایفان فصل واقع شده یعنی اما که  
کو بر صفای وقت مطلق و صفای وقت صفای که در راه حال هر سید  
چنانکه کو بر صفای وقت را در باب و در باب و در باب و در باب  
نباشد و خلل نکند کانی متعجب و مشهور معنی که ارباب طایف از معنی  
و شمن با خود است بدانکه جمله در حقیقت موسم آه که که است متعلق  
است باین قول که با این فیه است کلام و معنی نوح که درین موسم  
که که است گذشتی است که طایفان صفای وقت را جام شده  
کینه در و در طایف بجای کسینی نوح است که از آن نجات پیدا و ظاهر  
است که شراب از الهم میگذرد و بر گاه از الهم میگذرد صفای  
وقت الهم حاصل کرده پس است کسینی نوح بطرف و در طایف  
است و شبیه جام بستی و چون کسینی نوحی از طرف شراب هم است  
موجب از لطف شرف را درین عبارت معنی برای است  
ای طایف که طایفان صفای وقت را در هر قوه گوید بگفتی کسستان حارم  
شرف بقول یعنی لقمه با موافق و بقول یعنی لقمه با موافق ابر و در بعضی از

[illegible]

[illegible]



و در صورت هوج و حیات نمی صفتی خود باست قائل سائل  
خشک چون سائل خشک باشد از بد خشک سائل است  
مانند آبی جای مرتفع از زمین لی سفت و در لوار خواه از کج و حشت و خشک  
و خواه از خاک که پیش از این یاد در میان سخن سازند برای بسن و کویا  
مناب از آن مسطور است و بسندی صورت خوانند ظاهر این وضع  
سابق در ایران بود لکن حضرت امیر محمد و علیه الرحمة لفظ جوهر را هم  
نبردست بهین معنی در اشعار خود آورده و قاتل که بدین معنی است مثالی مانا  
اوزنک فلک لکامیالی و سعید آتش و شمع کویا و سوره یابی فقر و بیایم  
افتاد است قرسی از خاکستر سنجابم افتاده است که انی  
جوانغ بدایت مولف کویا که جوهر نیکو را بدو وجه کرد است گفته کلی  
در لودن دوم سبب افتادن بر قوماه که مانا است است از دم  
که بر یکم و فتح دوم است شداد عا و دخیل نام شهر که انی زمین  
القولید اما الزم لوار از آن شداد عا است و در قرآن مجید واقع  
است از دم ذات العلما و شاعری کویا و سوره ها مکر در آمدنوا  
بلبل زهرت خبر جعد زیارت کویا و سوره را اعلیق و الکفر و الشکر  
للمکشور و بارکشور غرقه باز است جمع علیه فی تحت عباس ابا دم  
باغی است که این رساله در توفیق آن واقع است و شکر شاه  
عباس باغ کننده را به کعبه تعمیر کرده با سعد و عباس ابا و نام نهاده  
لید عباس آباد و بد گفته معنی بسجالی انما به سجال جمع سجال و معنی

و با و باید معروف ظاهر است که معنی صفتی است که در محل  
و عا و واقع شده معنی مستعمل استعمال یافته و معنی عبارت آنکه  
که صافی با و بدو با تا به و بعضی گویند بحال لکن این معنی و طوی که در کس  
مقابل این استاده به آن کسر از زاب و بند مولف گویند که بر بنحای اصل  
در بند وستان به بدست است نباید در اول است به باشد اما  
این مرکب اگر که کم کسب لغت مستفاد شده بر تقدیر تسلیم صفتی هم  
بنحای معنی بایدیم بر آنکه از عبارت اکنون لکن اگر انجالی بالخط ابد خاص  
کلیه فقره است محض نخواهد بود که این فقره از مشکلات این سخن است  
یا وصف انوار مشنوبه طبیعت او در دخی است باید هر حال اینجور  
نما قس میرسد بر طبق اظهار می نماید که لفظ کو در استعمال دارد و  
فارسسی باشد یا کلمات فارسی بر تقدیر کات فارسی معنی آن نمیکند  
لکن اگر انجالی را باید گفت که شکین و پشین و با و بیان را باید گفت  
که با و بنامی بی حاصل و معانی شود زیرا که گشتنی نکر و در کراب است  
است از معنی با و بان چه میکند و اگر کوی برگاه گشته در کراب  
می افتد انجام احتیاج به لکن می ماند زیرا که کراب خود بر این نموده  
که هم با بر اینها چه ضایقه دارد و علی الخصوص که جمله برای بر وزن  
کشتی زیاده است با حاصل فقره را باید گفت بد آنکه چون در مقام مطلق  
است که زیر بر کراب گرفتار شده باید ساخت که بر وزن کوه  
چون که انجالی شکین تر از سایر است و آن برابر است و در اول

چنانکه اتمالی را به لکر نشید داده میگوید که سبکین نشین تا کشتی ریز  
ازین کرداب سیردن نزد درخیزد کراخی از به خمر است لیکن چون مطلب  
ایمرد بک است چنانچه دانسته و چون لکر شکین است بادبان البه  
نمود و بکار ماند لکر افته که بادبان کو اه آما باد و است که مرخیز باد و چا  
معنی سما خصل امجد کاس الو که است از تفاوت است که باین  
معنی اسم فاعل است و از آن ترکیب فاعلی منظور است که لاکسی  
بست با خود را باد و محمود با رسته که معنی کاری قیوم و محمود کردن است  
و تقریر این فقره بر کافیت تازی چنین باید کرد که چون سبک که در  
کشتی کرداب واقع است لکر می اندازند تا سبک را کشتی سیر  
رفته در کرداب افتد و نیز چون بک است نشد که کشتی در کرداب بخام  
افتاد بادبان کشاده کنند تا با ستانند آن از کرداب کرداب  
دور شود پس معنی جان باشد که در موقت که در رقی در رقی دریا  
را غلطان و غلطان در کرداب بک و انداخته است که از آنجا که کار  
سکین نشین و بادبان کی است باد چای لکر و بادبان در الو  
لکاری آمده که کشتی در کرداب نمی افتد چون در کرداب واقع شد  
از آن چه فایده ظاهر است که کراخی مایع آمدن باغ است و چنان  
در باغ آمدن شد کراخی خود رفیع کرد و بد آنکه باد چادر بصورت می  
صفت خود است ای محمودن باد که بادبان را با ستانند این لفظ  
عرفی ووا المعین وواقع مفسر میخراست ببرد و معنی و هویدامه که حکو

که حکومت بر عدل است بکنی که من باد بود مدد و سبب  
ز قلم پوشش نام که خواجه کراکالی را ملکر گفته غالب که باد بار  
بهر غیبی بگری بوده باشد چون دولت آن در شمی خال واقع شده  
الحی تا دلی بخارایم بر باد که گفت که مولا از و امری باشد که با  
بر دولت باشت محال که لا یکنی اما حقرا که گفته شود از غلط تا حق بگری  
مانع است قائل در رخت در کتب جزو سبب و در مال  
عقل و سوش را طبعه نسکان جدا اول لب کردن ساختن که با  
رکاب است یعنی اسباب به انکایت کردن کردن عوض بر کرد  
بانی باشد که از سوش در بر و در اشرف گوید به فرشی در افزار  
حتی بلکه در راه افکنده عوض بگویند انبالب ملک لب کردن کنند  
بسیار اول لب کردن هم صدولی در آب لب طلیان اردو بر رود  
بعضی رخت در کشتی که از دودمان عقل و سوش بود از طبعه نسکان جدا اول  
حقیقت فاعل ساخت موج و جناب است که اول ذکر یافت و ظاهر  
کشتی که در دریا غرق شود از این ملک خوردن چون در کشتی فرار داده  
عقل و سوش را نسبت کان آن خورد کرده مرتبه نیک رخت در کتب  
را نمی خورد بلکه خود سبب کان کشتی اگر غرق شود طبعه نسکان شوند  
و اما مجاری کشتی و ذی شی اراده کرده پس از خوردن رخت در کتب  
اراده از خوردن عقل و سوش یا است و میتوان که نسبت خوردن  
در رخت در کتب از ذی مجاری باشد و مراد از آن افتادن آن

در صد اول بود و چنین نبراست زیرا که عرض از دور کردن صبر و شکست  
است فافهمید که هر چند در صد اول شکست است اما نظریه بودن  
شکست در دریا در صد اول نیز گفته بطوطیان اوراق از جریره خضری خیار  
در لباس زعفران مرغابی شو که کار با طوفان است صغوه همان  
عکس خاک را نشیر عالم است صلا دادند اوراق جمع درق یعنی برک  
و از راس سبزی رنگ بطوطی تشبیه داده جریره در باریم بود  
خیر موضع خشک میان دریا و خوار جمع و خیر محقق آن موقت  
گوید چنانکه زمینی که در آب گشته و نشسته اند از جریره نامیده اند  
طوری که درخت نیز بر آن درختان بود باین وجه درخت چار را بر جریره  
تشبیه داده در لباس زعفران یعنی در وضع و طرز زعفران مرغابی شو  
که کار با طوفان است این تمام عبارت را زعفران کعبه کرده و مراد  
است که بطوطیان اوراق از جریره مذکور زعفران گفته و ذکر او که  
شایع نموده یعنی اگر گفتن زعفران این عبارت اشارت جن و  
چنان است صغوه همان مراد از مطلق ادیان است و می تواند  
که مراد از کالی باشد که دست از شراب نوشی می کشد گویا  
کم میست ولی حوصله عالم است در اصطلاح متخاران مستی و می کشی و نام  
عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند سلیم گویند سیاه چکنی بدون این بر  
شراب است از کریم مرامع مکن عالم است بنیت سیاه و در دنیا  
سه جگوه از سر مستی است نمی آید است مرغ از سخن ماکه عالم است

و کجاست و خلاق که در زمین زردی و بیخ و در جام بود  
و در دیار که ما هم عالم است که انی سار علم مولود است  
سبحه صبا ای خیزدین عالم خیری و در دست ایرت کتب است  
این بررگان قبول نشسته شد بر دلی کشتی می خانه صوبت است  
برای مگر عالم است به اینها ایدیم برنگه سیه است بسیار برتر  
برای قدر اول نمی خیزد طوطیان او باقی از با لای چار در معلوم  
عبادت میگویند که مرغالی شود که با طوطیان است و این عبارت  
برداشتان نیست که این کم است که عالم است در نمی آیند و این  
از راز و اینجی که با سبب ترش و کم نمی نشان است برای علم  
است که تان نیستی است و در نه جد برگاه گفته باشد که با و افکار  
افتاده است و بر تان را بدینست ظاهر است که در معنی ترغیب  
عالم است و در معنی مضایقه کم نشان از این واقع شود که از این  
مرغالی قمر نه لود و اینجی که در عالم است ظاهر است و  
بر تقدیر دوم آنکه از سبب با این است که در این انداز با قلم  
عالم تمام است عالم است طوطیان او را این معنی عبارت  
میگویند و بدین اراده است که این را باز که است نشان چون  
صفت معنوی است از هر مردن ایند و در عالم است که در حکوم  
تمام روی زمین یک سطر است که در نایل معلوم میشود که  
در فقر ثانی و تخمیر غل میخ اول را میجواید فاعل کویشد کانه

در پنجم اول علامت آب را که عبارت از سستی و سلیس است طوفان  
لذات بخت قرار داده که چنان که طوفان همه عالم را تولا میکند و همه  
افست خود میرساند همچون رغبت میکنشی هم در موسم بهار و در موسم  
سوءت میکند و علامت از او که انباشت را عقد بود ابتدا گفته که برای سیر  
مرغابی باید شد و غامه طلاس رفتار غنایب منفار که خورش  
عرش وقت شناسی است و در سیدوم این صبح خوی خواب الود  
لاخیر و بیامریست را باد آن قریبیه هوئی بکلا آید هر هر بحر آن  
زنده آه اقامت کرو طلاس رفتار و غنایب منفار بر دو صفت  
غامه است اول باعتبار خوش خواجه آن در سکام تحریر دوم غنایب  
صحفای خوب که لذت جامه بر آید و علامت بعد آن مصدر لطافت بیان بر  
صفت فله واقع شد یعنی آن طلاس عرش وقت شناسی را  
خودس است ای وقت شناس است که بی مقام او را نمیکند  
و خودش بر عرش خودی است بر عرش که بوقت صبح اول او آید  
و بعد از آن جمله خودسان عالم بر او در شش او آرند و امر او را  
در عرش که غنایب خاقانی گوید به با فرغ عظیم که بر بابک ما فرود  
مرغان شب شناسش نو از خان صوگاه سپیدم بر روی سبزی که  
صبح گامان شود و بمنشی وقت صبح میزبان که گوید سپیدم کلیم بعد  
می آید نگاه کردم و دیدم که بازی آمد و بوقت این که برای  
قریب است اشارت نموده بخوبی که در غنایب موجود است

دیگر صاحب زین العواید و صاحب موی و صاحب زبان قلم  
الفتح اهل من کلمه قابل اند و آنچه لغوی از سراج مسکنند نام و بعد  
الهی در رساله خود در شرح سید الطائمی و در بیت خواننده حافظ  
وی الفتح را معنی حب و محو گفته اند نیز در حالت و در که دیگر لغوی است  
هم دی در مصور است مخفف و محو یا شنید یا که دی مخفف و محو  
در کتب لغت نیست در ایات است بطایع و خواص است بطایع گوید  
عده به فرج کسی کو شکام دی هم اهل مد مش و هم مع وی هم  
حرفی به مراسمی که در سبب از لغت و معنای سخن می آید  
تا از کتب قیاس کتب معلوم شود که غالباً کتب است از این کتب  
یا که بود که کتب است و او را مخفف یا مخفف یا مخفف و  
مردود و او را مخفف و او را مخفف و او را مخفف و او را مخفف و  
نام در مقام معنی همان است لطای اوده و در بیت حافظ کجای دی  
فی معنی سایه و جناب برآمد فیلس در شرح و دیوان خواج حافظ میرزا  
بیت گفته که در نسخه صحیح فی نظر آید معنی وی مخفف و محو گفته است  
دارد و در مشبک الفاظ نیز لغوی نوشته در مصور است به معنی خواج  
حافظ و بی در بر و بیت معنی در می آید است در بیت لطای طاهر است  
و در بیت حافظ می آید خبر از معنی از بیت شمرت است که در مایل  
نموده اند که معنی است و معنی محو است و فعل ان است و دم  
و معنی است که معنی است و معنی است و معنی است و معنی است



من بود که بچو برون سینه ماه نظری آید یعنی گمان تا این زمان که  
که در میان خود را در حیات خودی و گمانی است پس شب که مایل  
دی به صبحین بر دو کار گمان در دست برود و در صبح بکشد نظر بر خود  
بکشد که در خودین در صفت و درین کار که درین بر دو کار گمان در دست  
در شب بعد از آن که گمان و گمان جمع فرموده لیکن درین تقریر این اعتبار  
دارد و میگوید که با این خدمت تکلف کرده اند و الا بکشد ظاهر شد  
و در بر روی است نه در شمس و دی اما از افغان در سنی جمعی دی فی  
نظر آن ظاهر است که در شمس و دی خدمت است است و بعد از شمس  
که بود در باب جایش شمس می باشد و در جانب دیگر وی فی صبح  
است که در بر روی زوال و شبیه اصلی نیز خا که در مقام شمس اوقات  
صلوة و ذکر آن می آید انتمی گمان مولف است که در درج دی یعنی و کوز  
نیز بر حاکم است و دیگر نیست از اینجا که بر شمس خبر آمد نشین نیز ظاهر  
در وجه حال است اگر دی یعنی سبب با مختلف و خورد درج یک است  
لغت غیر از طریق و در آن تقریر شعرند که در مخاج مانع تکلف نشدی  
و شمس فی را بران اختیار نکردی از کم بر آنکه خواب الود و خورد و در  
بر سستی که بگوید این دنیا که قرارند و بجه از کار و مایلان خارج بختونه  
نمایه بعضی بر دارند و خوف را در خرد دنیا بر سستی بعضی برای یعنی برای  
این که ان و مومن در قوله نادان اه یعنی برای و مومن که گمان  
لا حق است یعنی بر است یعنی خانه که چنین و چنان است برای

دینا داران بخت اذان فرشته صوبی بر لواز صوری که از تحریر غزل  
لاحق بر اهل است اقامت کرده یعنی علم و شعر بر این غزل صوری که می کرد  
تا موی دینا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فرشته صوبی  
او ان گفته بود و صوبی شرب امداد خود را بر او کوفت یعنی صوبی  
که فرض است و اربابان درین خواب از ادای آن غفلت کرده  
آنکه صوبی این تحریر را که مشرب در ادای آن در نکند و در نزد خواب  
بر خیزد و بفرستد که حرف را یعنی اضافت بود و مضاف آن  
صوبی یعنی برای صوبی این خواب الودکان آه و در بعضی نسخه های  
اذان که فیض نام دارد بدان است و واقع شدیم چند توبیه متوالی کرد  
اما بقیده است که در صورت برای معنی اذان در لفظ ضمیر بر لفظ اذان  
تا اول باید کرد و در صورت اذان لی گفت است تا فهم و معنی اذان  
معنی اذان دارد می کند اما معنی کرد و اذان قامت است نه افت  
حسب قریب به موردش آنکه اگر قامت کند قامت نمودن تواند  
در سبب به نویدار است بیان دارد خازنم برقی از موع قبح در حسن  
نبداریم خطاب بمصاحب و همیشه این میکند یعنی وقت نویدار  
است بیان دارد خرم فروش بر نیم و میای شرب نوشی شوم و در دوزخ  
معنی رسیدن به دروازه و مصاحب خانه را آگاه ساختن چه بر ضرور  
است که هر که در زبانه است بزنند در آن خانه رسیدن باشد و صاحب  
خانه را آگاه ساخته عاقل کو پسته و دوش دیدیم که ملائک در نیایند

[illegible]

سالوسی که بواسطه این از زده شد پس بر خیز تا این وضع که ما قبلاً کرده  
 بگذاریم و بر سر بار زده را بخواری کنیم و همای که خطاب نموده ایم  
 یعنی از روی مکه که تو در آن نشسته و از غرقه که بواسطه در دل من از زده شده  
 است و مرا آن خوشی نمی آید پس بر خیز که تا ما و تو بود و بر سر بار زده  
 یعنی آن وضع را بگذار و با ما بر سر بار زده ای که من و تو بر سر است و آنکه  
 غرقه سالوس خرقه است برای سالوس و بجز این هیچی نیست بازاری  
 بلالت باشد وقت دریا که بالشت دو تا بچونکانه خوشنمای است  
 که کل بر سر دستار زده است با خطاب لفظ دریا که بر همان زمین  
 که در شوس این لفظ نیز خطاب نموده در تو حمید اول باید دانست که کجاست  
 نمایی در بعضی نسخه خوشنمای است بکار ایات واقع است و در بعضی  
 نسخه خوشنمای است بکار لغتی و در صورت اول کل بر سر دستار زده  
 فلک باعتبار اقسام و اما کتاب ما نموده ای وقت را در باب و  
 ضمیمت در آن که با وجود که از میری نیست دو تا دانسته باشی چون  
 فلک کل بر سر دستار زده خوشنمای است یعنی با آنکه در میری است  
 باعث زینت است لیکن با وقت چنان است که با و عفت  
 بر سر دستار باید زده چنانکه فلک با وجود که در کوزه است از راه و افق  
 بر سر دستار و بر تقدیر نمایی لفظ استیبه در کوزه است یعنی است ای فلک  
 و در کل بر سر زدن می و در ضمیمت و در مصرع بیان مطابق واقع است و از  
 و مراد از وقت وقت خوابی است که در وقت بوش عبث و طلب بسیار

باشد یعنی وقت حوالی که اکنون حاصل است عمیت به آن زیاده که  
ما بعد فلک کوزه پشت شهری کل بر سر دستار زون خوشنما خواهد  
بود باید دانست که در این دو خطاب مخاطب ملاحظه و باب و استیلا  
بر سر سنان در نحوه تصنیف متکلم مع العبر که زینم باشند نکته است که چون  
فما طیب نظره جرایب سری خرامات بامرند کوردی نماید و پیش متکلم است  
بامر مظهر بر این مسلم شده است لهذا خود را خارج کرده که طایف  
خطاب نموده گفت که تو درین وقت ببری و باعث ببری نویسنده  
عطا و خطاست بلکه این وقت را غنیمت بگردان است و چون از  
اینجا امر را خود تعجیل می کند و در جواب آن خود را متذکر می کند  
برای داخل کردن او درین اگر تصنیف متکلم مع العبر او کرده ای ما تو و در انداز  
و یکبار و جو ببری اگر حسن کنیم زیاده است و نیز این اندیشه مانع می شود  
که بعد از فمطایب لایط را هیچ نموده متکلم را غیر منع کند محبت سرد است  
گفتگو میگوید که وقت در باب که باید بر این سری زیاده است که ما تو  
بچین کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اول است و بر تقدیر نسخه نالی نیز تو بعد از این  
می توانی که وفای و متواضع که ملاحظه در باب خطاب فرماید باشد و درین  
بر تقدیر نسخه اول معنی چنین باشد که ای در ادب که از این شیخ معنی وقت  
در یافت کن که چه طور وقت است چنین وقت است که ما و جدیست  
و توانی بر نحو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه نالی چنین باشد که ای در  
وقت را در یافت کن که این وقت حوالی است چنین وقت است که

همچنین و طرب است زیرا که در پیری اینها مناسب نیست بدانکه اگر ظاهر  
معلوم شود که درین توضیحش تقدیر این عبارت با است کرد  
نامل معلوم شود که هم از لفظ دریاب که معنی در یافتن است  
مستفاد میشود زیرا عبارت معنیست و مخفی نماید که درین هم  
نوصیات دریاب بد معنی است یا معنی نیست و آن یا معنی دریاب  
کن و معلوم کن است و کلام نیز بر این افاده بیان است یا برای  
و تفریق اینها بر نامل بگوئید نیست قوله وضع دوران جو در نیمه منسی  
بگوئیم خنک بر غلط مردم بسیار زخم یعنی اگر وضع دوران را در نیمه  
مستقی خود مشتاک کنیم بر غلط مردم بسیار مندر زخم این مردم  
بسیار که بشمارب نمی خورند غلط کرده اند پس برین غلط بسیار  
خنکیم و اطراف غلط است غلط دوران بر غلط دارد و  
سال است که خنکند ناطقه که معنی او صیف این جو در وقت  
جوی گلشن که است بدانکه این عبارت با لفظ خود را باغ بسیار  
سرخ است به طرف حوض و باغ خنکند که صورتی است از شمار از  
سازد و معنی باغبان نیز سعدی گوید سه کاشند ولی نه درستان  
من ایام من ولی نه در کفان رخنه لغت را سوراخ کوشکاف است که در دیوار  
و حقیقت و افعال آن میرسد و بر رانی که در دیوار واقع شود و رخنه  
چون نمک آن را نه خنکند یا نه تا بدان وسیله خود را در باغ خنکند  
بگوئید که در عامه نسخ لفظ گلشن گری واقع است و خود معلوم شود

لفظ نامزدی دارد چه مانند کارکردن و این که در حد مکرر در کتب و غیره  
جوی کلشن گیری یعنی ندارد و در بعضی نسخه های کلشن گیری سخن  
کسری یافته شد بعد تحقق دریافت شد که غالباً در اصل نسخه کلشن  
سخن کسری خواهد بود که بدست فرسودگی کاتبان که در مواد سخن ترک شده  
و کسری گیری گشته پس این محقق نشد معادل آن هر دو نسخه نیست  
غالبه المحقق در مقام بد آنکه برین تقدیر معنی لغز بسیار بسیار است  
تغلبند ماطفه برای کل چیت توصیف عرض و در لغز از لغز سخن کسری از  
بیجو بد خود را از آن باغ انداخته کل توصیف آن نگیندانی ماطفه لغز  
سخن کسری نخواهد تا بدان وسیله لغزیت عرض و باغ کند پوشیده ماند  
که اگر کلشن گیری چنانکه در جمیع نسخ متعارف است گفته اند عبارت چون  
خود را بیایغ متباند و کامی از است می آید چه بر کامی مورد رسید و حضرت  
کلشن باشد سرانجام نیافته مجدد کاری کلید اندرون آن چه طور در آید  
و نیز فرقیه کلید از داد و دهانه مود را یعنی است که کلشن از سالیق باشد  
تقابل خود اکنون که کل این لغز بد زندانه کلید تمام گشت دست بخوبی  
چون بار دو چون خود را بیایغ متباند کل این لغز یعنی این لغز بد  
بیانی است در این لغزیت عبارت از ذکر باغ عباس آبا و است  
که در عبارت سالیق گشت محرک معنی تکلیف است و انجلیوت  
محرک کسری که بدان محرک کسری است باطنی باطنی است باشد  
نیاز و منفی مستحق از بار بر آن تخیالی معنی حرکت دادن محقق کسری

که که برکت بادان بنامست برست که بر زبان مردم بارند و بستانند  
و محصل معنی فقر نیست که الحال که این فقر است بر سر است و فقر  
ناظم عدد کاری جهان کلمه عامه برای چه فعل در سخن کثرت دارد و در  
در باغ سخن میبازد و بداند که لفظ باغ بدل از گلشن سخن است و این  
مخفی نماید که افاده فعل کثرت و این فقر نه تسبیح عامه است بلکه محاله  
یعنی سارک است صفوت این حوضه کونز لطافت سلسیل  
سلامت ببارک الله کلمه الیه که فارسی در مقام توفیق و الوهیت  
و استعجاب و استنراف استعمال گفته شد کلمه زبی در بی غنی ستر  
در حدیث الیه علیه کوید ببارک الله و انما انما استجاب که کلمه  
فعلی نیز بکنش نیست و ببارک و ببارک الیه نیز ببارک نیست  
ان بنیاد ظهوری و در لغت ظهوری کلمه است به برای و ان که چون سلام است  
و در بروی طایق ببارک جواب و حضرت این لفظ از بار غم و اوج  
است و در خلفان نامشخ که در هر طوری است این مقام محلی که در  
ان نیست بداند که استعمال این کلمه بیشتر طعنه ای باشد چنانکه در شعر  
که شدت ظالم است و همین حال دارد تعالی الیه تعالی کوید و تعالی الیه  
از حسن تا غامضی که پذیری از حشمت استی و از به مقام معلوم شود که  
بدون خوف که کرم مستعمل است بر تقدیر از حاصل ان جناب می باشد  
که حضرت رب از ان خبر در صورتیکه از نباشد حاصل ان یکبار سبحان  
المدان چه چنین است و دلالت بر این معنی دارد کثرت بیان که در لغت



کون لطافت و سلسل سلاست بر دو صفت حوض است ای کمال  
الیه بصورت الصفات این حوض که لطافت یچو کونتر دارد و کمال  
یچو سلسل بر دو صفت حوض است ای سبحان الصفات این  
که لطافت یچو کونتر دارد و سلاست یچو سلسل تجلی است که باطن  
می آید هر که حال با کمال زیادتش برابر افضل الاشکال نمل نای  
لفضان بر چه تمام کسب این فقره مصدر لطافت بیان صفات  
زالال معنی آینه شکرین و کاهی منجر معنی آب از روی زلال نرسیده  
اند حضرت سبح العارفين و مانند سست بر نرم زمانه عیش مصفا  
سینه زدون می زلال ندارد بوشینک اند که برابر افضل الاشکال بعد  
از نامل معلوم میشود که تا معنی مصدری مستفاد شود ترکیب آن جای  
از رکالت نباست چه افضل الاشکال تمنع برتر شکلا است و مقصود  
برتر از شکلا بودن است پس این فعل را برابره توان گفت عالا  
علی مثال و مستواند که از قبل آن بعضی الفاظ باشد که حسب نظام  
نی آنکه یای مصدری با نالافی شود معنی مصدری از آن مستفاد میگردد مثل  
گرفته و دعوی روز را شعاع صبح کجوی سه کراوده کرده اند شنب  
که چکر کرده خاک را پیوسته سبی کاسمان مجلس افور کرده سبک  
دعوی روز کرده ای خرد کرده شدن شنب و دعوی روز شدن کو قال  
نیل بنامی بر چه نمل بر چه الیه کنایه از روی سیاه کردن و گردانیدن  
و از جهت محروم داشتن است جانب کویدیه اه صغیف من که

[illegible]

دیوار را که بر سر آید صفا پرور احتمال معنی فاعل و مفعول بر وجه دارد و در صورت  
اول یعنی پرورش و بند صفا ای صفا فرو پرورش یافته بر صورت غالی یعنی  
پرورده صفا یعنی او را پرورده بر چند من حيث القیاس معنی مصدری میبود  
می آید یعنی صفا بر وی استعمال تا چون این لفظ بر معنی استعمال استعمال  
این استعمال می آید استعمال بخیر اکبر موقوف بر صفاست و استعمال  
بالشعوبه شیرین و خوش گوشت و پرورده صفا ای صفا لغات و فاعل  
معنی آید و پرورششی و خوشی است پس بایات و آورده صفا و ظلمات کلام  
ای الفقه در معنی غالی این آیه است پس بایات بی قدر شکایات است و این  
سبب که ظلمات باشد بر سرش کسی بدان الفاظ میکند و ظاهر آن  
که مگره خبری تقدیر خود در بایات می آید و از نه و انکه بایات بایات  
است بایات و فاعل دارد و در میان آفتاب کج دور و کاو و دور و دور  
عقل و صفا الذین نفهم صفا کثیر طبع زمانه را شرافت می گوید  
در میان مغرب و میان آید او را این جمع آید شرح جبریت و هر که این  
معنی که بخور پرور و غیب قیام کرده بر چاه نصیب کنند و در میان این  
فلو کنند و در کردنی که در فرود و شب از مشرق تا مغرب است و در میان  
چون درین کوشش و بایات است شود از این جهت تفسیر داده نور نام بر می آید  
بروج آفتاب که شکل کلاه است درین روز صفت و لو و عکس سبب بر آن  
و در معنی زرم و در چاه معروف و در زرم صفا از عالم در بای لطافت  
چون در آن صفا سبب و در صفت و در حرف این آیه را به طرف حق میگرد

مگر فردا که آفتاب که آفتاب بر کشید و آفتاب ز راز شعل افکند  
 در خط لاف است از صورت صورت شکوفه خاکی خالی است  
 مثال چیمایه لفظ با یای خنثی برای افاده معنی تروید است و بنا  
 خوانی برای اندای زمانی چنانکه بعضی معنی است و در کار است و البته  
 سر کشید و از عالم سینه بر سر کشیدن و این رسم خوانی است  
 که در وقت غزالی بود در یا خبری از سینه ساختن و سر کشیدن و از آن  
 غوطه خوردن از تندی و تلخی آب شور محفوظ ماندن که در سینه چون  
 طوفان کباب می رسد و می کشیم بهر خوانی که در سینه بر سر کشیم  
 و سینه بر سر کشیدن و از عالم دنیا بر سر کشیدن و از آن کار  
 است از شراب با فرو از خوردن بر او می کشی معنی سینه کشیم  
 می با سینه بر سر کشیم همچو دماغ از خون فرو کش بر سر کشیم و اما  
 معنی این فیه معنی اول است صورت شکوفه عکس که از شکوفه آفتاب  
 افاده و از آفتاب نشسته داده و این را دو وجه است یکی از آنکه  
 در این است و دیگر آنکه شکوفه در است و این معنی کلی است و در  
 سینه نشسته که پیش از این گفت و بعد از این هم خواهد آمد سینه نشسته  
 عکس کشیم که در آب بر عکس کباب است و این را یک وجه بود باید  
 بداند که معنی فوق جمله بر یک بار بخواند یا سینه بر سر کشی  
 نشسته که بر سر معنی اول می کشد و در فقره اول گفته و معنی آن است  
 و چنان کرده باز می گوید که با همین است که گفت و گفته می آید و فکر فکر است

صفت و خواص اقسام مختلفه جو خیران یعنی عکس افقانی که آب کینه  
است بر عکس شیر قطاب در زمان ارتفاع او خفته است از عکس عکس  
که در افق آب افتاده است خواصی که برای عکس شیر خالی  
میکنند ای سببی که درین دریای لطافت که خوش باشد بر عکس قطب و آب  
سما که بر است و عکس قطب غوطه میریزد از آنرا به جهت آرد و آب که  
چون عکس قطب در آب افتاده و آب بالای عکس محسوس میشود  
سما و از غایت و کتاب بنشیند الیت که خواص است در این کار  
برده میگویند که آب کینه آب بر سر گذاردند و شایسته که آب کینه  
آب کینه آب آه چنان باشد یعنی عکس افق آب چینی و چنان برده شود  
که آب کینه و آب کینه را با هم میزنند و در حوضی صفه صفات و است  
از غایت را سویی بسته صفه بضم و نشد بر جا که بالای آن پوشیده  
که فی شرف و صفه صفات است در کف شرف و طایر اعجاز  
و صفه در غایت از همین روضه المینه رکی ندیم گوید در شرف  
لطف به در در باب اما در مقام معنی مذکور مطلق نیست که کینه  
صفه است صفه صفات و از جدول جاریه بیک در کینه و صفه کینه  
جدول در بیک در غایت جدول است که حق بر او میان گرفته و در آن  
و ن جاری است حق جدول و از این در کینه که کینه و صفه  
یکی از اسباب در و چنان است در ولایت مثل شیر و آب و آنی که  
در صفه که در میان با آب و شمس چون سازند و در کلو آنرا

از این جهت در کتب معتبره گفته اوقات در کمر و زانو افتاده نیستند  
 متداول است و این معنی از محاوره و ادب لغتی رسیده می جوایغ  
 بدین معنی مولف گوید که در حدیث است که ائمّه شریفین در ظاهر  
 درون و بیرون موافق و بیرون یعنی از بسکه صفای باطن در ظاهر  
 و باطن یکسان است که بر بر تبه لطیفی انفس و افاق رسیده  
 انفس جمع نفس و مراد عالم باطن و افاق عالم احسام و مراد از  
 ظاهر است و معنی هر ظاهر است در سندی مندرک است  
 بخواهم حواله معنی تجزیه بر برادران میرزا بکش کرده مندرک حساری  
 که غلام خودان بحسب خط بر کرد و خویش گشتند سوئی جوایغ  
 تجزیه افایغ خویش ز خط اشک و فامند غلام کن می  
 و وجه سیم در نوع و غلام مندرک حرکتی است که در نوع با  
 و ممکنان نیز بسبب خواندن متحرک کرد و ممکنان پیش بر قدم  
 ممکنان لوزن ممکنان کلاه فارسی کرده و دعای حاضر  
 را گویند و معنی که کسان و عجمان و ممکنان در همه و مجموع هم آمده است  
 که افای بر بیان و ممکنان لوزن سلطان معنی همه و مجموع ضای که در نسخه  
 مذکور است ظاهر محقق ممکنان است معلوم میشود که ممکنان در اصل  
 ممکنان است مرکب از همه و کلاه فارسی صیقل از نایختی همه یا  
 و لوزن نسبت و الف و نون جمع بای مختلف است که استفعال  
 محدود میشود و معنی نیز در امره سکون تبدیل یافته پس آنچه

[illegible]

کتاب مکان خیراتند بکمالی جلیل الله بالودیع فی علمه شریفه  
لشیرین نقره مضات الیه اند مکانی است نه مکانی ورام  
است بسوی جوش ای مکان بر قدم خند مکانی اویند و حکم قش  
بر جمعی ای سمیه که به از گمانی کل بود در جهان کاش است و در هر  
کل سی می نماید بطریق اینم از انظار محیط و یکا حاصل شد و جاری معطر  
لطیف است خوب سست و در غیر احوال لطافت است و در  
السا پس از طلوع خورشید از ماه و مضات ان سالی است و یک  
مستور از اگر جوش مکانی و کماله جوش و کورام است که واقع است  
در وسط مکان کاش و کماله کور بر جوش و کماله سست که بر ماه است  
در میان سبز و زمین و کورام است و کماله و سست و کماله  
مداول لب کردان و اسکال خولی در مکانی و سست و کماله  
قصر سست و در انظار طلعت تابان در سست و کورام است و کماله  
انورده سست و کورام است که کماله سست و کورام است که  
سند ای انرا سست و کورام است که کماله سست و کورام است که  
و کماله کورام است که کماله سست و کورام است که کماله  
نیر و کماله سست و کورام است که کماله سست و کورام است که  
سست و کماله سست و کورام است که کماله سست و کورام است که  
کماله سست و کورام است که کماله سست و کورام است که  
کماله سست و کورام است که کماله سست و کورام است که



فون گفته مشهور است که بعضی خیال کرده اند طارهای کلین  
در پس آن کرده اند و ایستاده و در کی کوید و کیستی او سبک  
مسک آن در آن کل او سبک است و در آن شکل و صورت  
که در جنوب و شمال است باید دانست که کوکب نایب است از آن  
آنکه پیش از آن صفت البیان آنرا شمارند که در حکما از آن یک ملک قرار است  
و در کوکب است که در آن است و در آن است که در آن است  
چوای تغییر مرکب نموده اند و بانی آنرا که خارج الصور آنست و ایستاده  
مضاف است که در آن است که در آن است که در آن است  
و یا خرد و خونی و در آن است که در آن است که در آن است  
و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
بعد از آنرا که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
لحم است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
همچون است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
ام از است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
ام که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

و این خود غایب است و در استعمال خود ساقط گشته مثل مبت مقدم و  
حکام در سیر و حرکت مایه او در آنها و در فنا و مثل ذرات که سابق  
که است میوه یعنی عالم بالاست نیست را از آن میوه گویند که در عالم  
بالا است پس نیز میوه سیر و معنی قصری که سیر و مثل نیست در آن  
باشد و آنرا به مبت المعور نشیند راود بد که قصر عبارت از غایت  
که در کس و با غایت است سارند و این نیز معطوف است  
بر حق اول معطوف است بر فعل اول یعنی حوض مذکور می است که در  
و چنان کرده و این بسیار مسطور را در حق و با غایت است که در اول  
اول ناسته و معنی این است و میته بند باید داشت که حوض  
انعام مذکور است مناسب نیست حوض می باید بلکه من حیث معنی  
بعد می باید چه این مقام محل تعریف حوض است نه مانع و در نشیند  
کاهش باقیم من حق است اری نشیند حوض لب لباب باقیم خواهد  
بود و نیز اگر مایه می که ساقط است توان گفت اما در اول در سیر را در سیر  
لا چگونه باید گفت که در اول در میان کس نیست نه بر سیر است  
در سیر جارح است مایه می دیگر بسته بشکل مایه که این  
را به سیر است اما ساقط است پس حوض لب لباب باقیم را در سیر  
معنی مایه می و سیر و در اول نیز است اما لغت مانند در اول است  
است بد که کلمه ناید که به و شمع و در انعام است و در انعام  
نشیند و نیز باید و خورشید خایه کرده اند جامی فرماید سیر را در

فطائر از نار است خورشید و کر خود کوی ابرار است باشد و مانند  
 بر باد است مانند آتش که با شعله کل تمام سوختن همچون لب غنچه با  
 خاموش و کفایت است که مانند محفط باشد و این است  
 از مایه ان تجالی لعل النور و السین لشیع من علم العیان یعنی مانند  
 سجری باغی که در فریاد بود و از آب که در روح مونس کدو می باشد  
 روئیس یعنی مانند لودید که با سبب اسم فاعل است و در مصدر و کلام  
 اما چون معنی تشبیه را نظر استعمال یافته سبب کثرت است و این باشد  
 اسم جامد گفته باید دانست که جمع صیغه های اسم فاعل در فاعله یعنی  
 با شعل علامت یافته شود و حال آنکه تمامی آنها یک سبب است جاری است  
 فطایر گوید به ترا من کنری بر ستند اسم هم انجام انجامی است نام  
 اندام در یافت شد که از عالم مستعد و مستعد است که با هم  
 فایده می کنند چه مدوی که با حروف فیه واقع شود و در صورت حرکت روی  
 که نسبت به وصل خواهد بود اختلاف این جانراست و بعد از این طالع  
 فایده حرکت با قبل روست و بلند را گویند کمال اسمی که در مذکر و  
 هم طیف صفت سود و در درون را که گفته شود در و در طالع است  
 همی که در نام تابیده به نقش است و این گفته شود و از این فیل است  
 قدین شعر طالع به عروسی چنین شاه را سید دارد و بی محلی از این شعر  
 باد بگرد بگرد از غرض که می شود و از غرض که می شود و از غرض که می شود  
 لضم نای میخ است سینه لضم کاف فی الزمان و زین و جمع الحواس و

در رسیدن مردمان نوشته اند که مرکب است از زرد و بنفشه  
دی حیات چه نوع مکس اول در فرس قدیم معنی جان است و فضائل  
ظاهران بود که مختلف از سبط باشد بهر حال قافیه اینها از حست مطهر است  
معاور مانده و طبع سخنیست و آن گفته اند از موی پر پرین موی بی هم جلال  
در است سبزه که تا قبل علامت مذکور هفت بود و آن است  
نه چون به عارض و سحر و قدران خود تراود و تمام است نه بود  
سفر دارد چه ازین موی است که سر می آید و طرفین آن نام است که گفته  
تعلق تحلیل نموده بود و در اول نام و در سبط لفظ تالی را داده نموده و نام  
آن نام است با اختیار از که بهر است این را سی روز بود و نام  
می عدد دارد گفته که سبب است و سیس را در او و ازین اشاره است  
با سفاط نام می پس ای ای داده و از سر و الف را داده نموده و از این  
نمودند و از این بود و بنده نمیدانست و چون الف را از این نمیدانست و از این  
محمول بودند و سبب معنی بسته نام کرده بود که این را است  
نموده که در آن لفظ بهر و از هر طرف را بسته قرار آن لفظ  
محض است که نه و این را کرد و آن است و این سبب است که کرد  
نمود و سبب از دو بر چهار طرف آن عدول بهاری باشد با و طرف  
و هر لفظ که در میان دایره باشد تا هر یک از حقی لفظ قائم باشد  
درست نباشد و از این که اگر در شش کواکب حادث شود و از  
مطلق و از استمال یافته چنانکه درین فقره عدلای طبایع در سر سوم

[illegible]

بر رک ملک و نیکو بر سر کوه سپید بلندی سپید خسته باشد خواه آباد باشند  
و خواه خراب و بعضی گویند رومی است که در آن دکان و بازار باشد  
و نام معلوم است از مضافات قند دارد که بر سر کوهی واقع است مشهور  
نظایر که آتی بر آن غایط اما فی ما یجوز فی کتاب بیای موصوف است  
تو اکنون بدانان سلاطین چون فوار و در بعضی نام از چون حباب  
کاست نام بر آن فواره و حباب جو بارش توان شد این عبارت تا  
لفظ توان شد صریحی است بر لفظ فواره و حباب سلاطین  
در لفظ غم و ملایم بودن و حیران است و در اصل این لفظ کلمات  
سلیبت و اسباب و لواط ان چنین کرده اند سلاطین الکلام کثیف  
حیران الکلام صلیب البیان یعنی سلاطین الکلام کثیف و در آن لفظ  
کلام است باسیا از زبان و مثال آن در فارسی در بعضی از رسائل  
این در سه شعر نوشته اند که سه غنمای بجا پیش رخ خود بر کس از غنای سخن  
که آفرین است نفس را من بودم و دل تو بردی آن نیز خود کو گرفت  
کجا نشیند مرد دل که نشد بر بار باره در وصلت تا کی نشیند هر آنکه  
سلاطین از روی مفیدم غوی آن است چه سلاطین معجز حیران  
و فواره نیز طاری میشود نفس تازه یعنی نفسی که تارکی و طراوت است  
با سته باعتبار از او است کلام دیگر نفس محدود و نسبت آن بحباب باعتبار  
دوم است و سه شعرین چنین است کیسوی کو بر کس رسیده  
بلورین افشانند باید دانست که در بعضی نسخ لفظ فواره بر پیش این

عبارت یافته میشود و در بعضی نه اگر باشد خوب است و اگر محض  
هم مستغنا دیگر در بعضی نه اعتباری است و سخنان فواره که برای  
خواره نشان می ریزد که گویا خنده است و همان را که بوی گوشتش گفته  
پس سخنان را هم چنانکه است و هم که بوی عیان بسیار با غایت  
و حق بطورین باعتبار سفتی رنگ فواره که اغلب است و باستان  
از بوی بود باید است که گاهی نهایی برای است باشد و گاهی  
فهم غنای آن را می شود مثل امثال و قول و هم شمس و چرخ و غیره  
و همین و بطورین که در بعضی نه است و انتقال آن و خان و از دور  
این است که گویا به است و آسانی که در آسمان و در است که گویا که  
با و آن در جای مستحق میشود که این چهاران بسیار باشد و بولای  
چرخ خوب بود و نشان از این که در است از نزد محسن رموزی همانها  
رسمی و سادگی خیر کرده که حق بخش است که آسانی است  
اما بعضی با خلاقیت خیر است و نه از این صورت بر همان قدر  
است که در است که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه  
قیاسی بودی با سستی که در است که گویا نه از این که گویا نه  
است که در است که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه  
و در است که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه  
که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه  
حاصل نمیشود و از این که گویا نه از این که گویا نه از این که گویا نه

راست آید اما آنچه بدون لونه هم مانند می شود چون می بوی دخی و ک  
و انشال آن و حاصل معنی آنکه خیمه است بلکه شیرین خیمه نشین است که  
از آنجا از آن می آید کسی که شش بر تن بلورین خود منتشر و در شال  
است نه و بر تله زجارت چه فواره چنانکه گفته است معنی نعم از آن حاصل  
می شود ای چه خوش فواره است با این صفت است که فواره که در  
صادق می آید با نعم و بر در خباب از دور با جسم مناک نامنا  
است او بر در نام سپهر مرین او شیرین است که که در شمشیر  
دارد و شیرین که کشش و طعم غیر افاق است معشوقه اول و بلند  
سبحان الله که که بد جان او با بی بسیار دوست می داند بدین  
سبب او را بر در سبب چه بر در بر زبان طیلوی باس را که بند  
بدانکه خباب را بر در سبب و سبب طراوت جسم او را مناک  
گفته و در جسم و الشی از نعم معشوق مناک می باشد و پوشیده که  
که خباب هم بر در است و هم جسم از عالم قاجری رعد و نوبه باز  
موکان که همان رعد و موکان قاره و نیز است به همان قاجری و نیز  
باز و قید او در شمشیر است که خباب سبب در مرش قطر و در تر  
باشد و در سبب یا بر کمالا یعنی خباب با نیک و ناصیه با سبب در تر  
فواره در نظر رازی و در بعضی است خباب با جمیع حیات و در بعضی خباب  
چون جمیع جان اول متبر است از هر که چون حیات را جسم بسته و بند  
نظر رازی با و ناسب دارد و مقام غیر معصی معنی معنی است زیرا که



تو رفت فوره و حیات بود و مکتب دنیا که در سیرش و البته شد باید  
و دانست که این نظر بازی نظر به حیات بر چند فاعل می کشد  
است. فاعل ظاهر است و فاعل باطنی است و فاعل غیبی است و فاعل  
بنظر بازی که در عاقل نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت مشهور  
معتبر است اری نظر بازی بجز با شربت دارد که عاقل است  
است و لهذا انرا آفتاب برست که تیز خایه که به جز  
که نیست در این مورد و می خواست است غرضی که دیده از آن  
نمان که فاعل نظر است و او است آفتاب برست آفتاب  
دارد و ملاطاف و حید و می که حکمت خلقت میرا منتقم نموده  
رعایت حال جمعی که با مثال و این خاص و تبدیلی و اضطرابات  
از ارتفاع آفتاب عالیشان و وجه و افق را نموده باشند فراموش  
لیکن اراده صفت از آن محض یعنی عاقل است که نظر بازی  
لازم است بر و آن نمی شود و از آن چنانکه علل اسیر و است  
از سیر باغ و بادیه حاصل می شود آنکه که و بادیه و در و آن  
صاحب کویت است که ام ساقی شفا و قد باغ در آمد که لطف فاعله  
و محض است بر و آن را حضرت شیخ العارفين محمد علی خرن  
از سیر کی فاعل غازی خوشی که در او ظهور و در آن حفظ به  
نموده و با اعتبار است و با اعتبار جاری بود پس در آن  
پیش از و معنی است و شیخ بر و از غرت کرمی این حکم

کلیله و دشتک نیری و جانکداری نفس کمی موم و دار سبب این یعنی خبر  
از موم و خبری است از موم و در این است که نامانید و این می دانست  
از قبل استیسه نفسی است و نامانید که بار عجم این حکامه عبارت از  
نظریه ای و عبارت است که در اول کدست و حاصل خبر آنکه  
شیخ از غریب رول و گرم بازاری فواره و دشتک موم و  
موم و از گرم بازاری عبارت است خود را میگرداند به شیخ غریب آن  
میر که ضایع است بر فواره عشق می دارد و موم و این است  
و موم و دشتک آن می شود که مثل حیات عشق بازاری در ارم و  
نیز مایه دانست که در ضمن آن استیسه فواره و حجاب شیخ و  
موم و این است که در این استیسه در این استیسه موم و در این استیسه  
و در این استیسه موم و در این استیسه موم و در این استیسه  
کسی که در خیال نیری و جانکداری و جانکداری نیست بلکه در  
فواره و نمایی از دست خود شدن حجاب و کبر و موم و این است  
که نام خوش است از جبه فواره و کبر و موم و این است  
که در این استیسه که در محل استیسه نام و استیسه و این است  
این بر این و غیر آن برده باشد خلاف که موم و این است  
نموده مثلاً که ام روز که بی در ابرو آن فایر نفی موم و این است  
مثلاً کسی که به موم و استیسه است که موم و این است  
فرسته است و کای به موم و استیسه است که موم و این است

که میگوید این هم کدام شیطان است غالباً دریا بن خیر از قبل او را  
یعنی آب که اندازد و باره میجوسد باین جوشت که نام سمات است  
که آب حدت ظهار افکانه میجوید و حدت برای این گفته میگویند  
است که از هر جله سیاه کوبیده جان خوانند که سیاه از آن حاصل  
گشته است و حدت جلال از آن نور تمام از آنست برتری نور گرفته  
بر سر چاه بر نه زمین که شخص مذکور در چاه مذکور سیاه خوش از در چاه  
بیرون آید پس شخص مذکور در چاه سیاه از در چاه بیرون آید و چاه  
رو در چاه سیاه در خاک مذکور برای آن چاه که سیاه است بهانه میبرد  
چنانکه این قصه شهرت دارد و فطرت گوید مشهور از آنست که  
کردان که گشتند جله سیاه سنین از آنست که نام دارد و میخوانند  
که کدام برای استقامت ناری او لبس هستی این چاه باشد که استقام  
ای آب است بلکه خوش سیاه است که چنین و چنان است و میخوانند  
لطف بلکه مقدر باید کرد و محل خوش سیاه بر آب از روی عمار است  
و از آنست که خوش آب نیست بلکه خوش سیاه است و این کلام  
است از شیوع دارد و خدا که نظامی فرماید که از زمره خوشتر است از  
او یعنی از او از زمره خوشتر است از او از وجه اول از زمره خوشتر  
باشد بلکه از او از زمره باشد و همچنین است در شعر حضرت شمس علی  
خرم به سر کا فرزند دایم کونجا غیبتی که نایب حسن بجای آید  
باجی شود و از این لغزه زانوی خوش بجای لغزه باجی شود و سنای

استان غازیان است فاعل جمع خود رنبد بگو میوه و سنان و لود  
 در اعتقاد و لغت این فقره فاعلی از سقیم نیست غماها از تاج الفاء  
 کاتان است چه خبر در دست معلوم میشود که یا خبر و سنان در آخر  
 فقره باشد در صورت فاعل راوده سنان خواهد بود و گو که از لود  
 و یا بجای استان در آغاز فقره لفظ خبر بود و سنان و لود را خبر فقر  
 و الله اعلم بالصواب که عکس کل و لا بدیله و در شمع فاعله  
 استان و در سوزش و مستفات آن باللفظ شعله و شعل و  
 چراغ و برق معنی افروختن است در صورت شعله و سوزش معنی شعله  
 افروز است مجلس کاشنی به احتیاج شمع بود کلمه عاقل را از آنکه  
 در هر کوشه از دایره سوزش شعلی از آتش خیزد فرماید شمع باشد  
 که چو شعله افروختن از آن یکی صد چراغ بتوان سوختن استخوان  
 و یا به زوال شمعین علم من شهر کتاب است خوب اه از آن معنی که  
 در حرم و اما میوه خفت استان فرور یعنی درو شکستار استان  
 یعنی از شکست کل و لاله و سنی و فروغ دارد از عکس آن فواره  
 افروز فروغ اندوخته که نشانه ای افروز و استان فرور یعنی سوزان  
 افروز که نام کل تاج خردی است از فاسبات است از کجواکان  
 فواره کوی جاب به سوزده بازوی موج آب بازوی موج فاعل فعل رده  
 و کوی جاب مفعول آن چون زمان فاعله را که با بر دی آن تو بیت فواره  
 جدول مسطر علم شد کوز لال سلاست نوشتن باد این عبارت تا آنکه

نمای رغبت کرد عبارت برخی است بر تعریف باغ بها که حرف  
را بعد از لفظ خانه معنی بای سلاست یعنی بچوبین زبان خامه بگویند  
و درین شعر سیر از دست کسی گفت بروانه را گاهی حقیر برود و گاهی  
در غرور خویش گیر ای کسی با پروانه گفت رلال سلاست یعنی لا  
رلال سلاست و فصل که در امر و اسم واقع شد حال آن سالی هر  
کدام است و نیز بعدی گوید حکیم سخن نر زبان امرین ظهوری گوید  
الفیس هم از طبع امور با غری جام برجم با و میخواند که رلال سلاست  
و در امر کتب اضافی باشد و نوس با و در خانه علی بن حسن میراست  
و قاتل است که از زکین رقمی حسن سخن میسر وی کلشن  
اکانت نمای رغبت کرد و پوشید خانه که در خامه نسخ حسن سخن  
واقع است و من جیفا معنی و النعام مناسبت است که سخن حسن باشد  
چه مطلب است که اول تعریف حسن کار رفت اکنون تعریف حسن  
باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت است که علم مهوری صفت حسن  
فوار کی نیز منظر مشهور است و اکنون وقت است که از تو سبب حسن  
سبی سر و کلاه جمع مشهور کرد و نیز زکین رقمی حسن معنی ندارد بلکه  
رقمی از هر سخن است و سخن در اینجا معنی تعریف است و تعالی الله  
نرم است این روضه نیست بخت طولی طاووت که با صبا و اقیاب ام  
عالمی بر تو برودن کرد و سواد نندامکان بر اثر این نفس و کار و طایفه  
در سینه شعاع مکتب صبا و اقیاب باضاف بیانی و عبارت نام

و امثالک بر نو بر دوش جمله عالم است سواد فوج پوشید بخاند کلسبه  
امکان نشد از بر السنف که طادس نسبت نبود دارد و بریر که از کلسه  
علیه السلام از مشیت در و در دنیا افتادند و در اول سید اند و طادس  
هم نموده است ان سید افتاد کو با نسل او میای دیگر نرفت است  
فقط سواد سید از بر است که تا یکی سید شدت دارد کمال کف و معنی  
تقریر ندارد تا ان العجب متخیل برده خیال بازی اند سید نریش  
خیمه کشید بر از نس و آتین با عجمه سید کالی منظر تماشا پس حواس میاوده  
بو العجب با کبر برده خیال برده که تا یکبار است و از ان صورت  
برای برانده و ذکر جراح نیز از بر السنف که چون اکثر این بازی بوقت  
ست کشد تا کبر جراح در برده و در برده و در سنی آن کار کشد و  
صورتها به تماشا رسانان میاید و انصاف است آن بسوی بازی با دلی تا  
است ای برده خیال که برای بازی و فوج یافته و کانت بیان جراح  
بمان حواس سید معنی فقر آنکه قوه متخیله که بو العجب است از زمانیکه  
برده اند نشد در پیش و جراح خیمه که جان خیمه باشد کشد و بر دوش  
ان جراح حواس را که کانت بیان ان بو العجب آید جبر را میاید باز  
دش و این این باغ صبح باغ دیگر راه نموده خلاصه کلام آنکه قوت متخیله  
نیز صبح باغ دیگر و از کلسه بخوبی نکرده است بر آنکه با عجمه سید کالی  
سینت است آید که باغی از انسان لوده با ست در این تقدیر کولفظ با عجمه  
لبیضا است سید کالی حکم معروفه دارد اما چون لب صفت کمال خولی

و تازی که بخود اهل بیت میر لاسم مکره کردید لیدر احوال با شما  
درست سخن بر اسم معروفه که سبب صفت اضافی شریف گرفته  
انرا منیر لاسم مکره کردید و در احوال صفت مذکور باست مثل عالم  
درستم و یوسف و عیسی و بال و مثل ذلک نظامی گوید به ملا  
بر آورده او را خوش صفا داده در دهم خود در حبس پس مراد از او  
سیدمان باغی که کجایا و تازی با و مثل باشد فایده و شایده باغی  
سیدمانی که باغی باشد که باز بر این شایده اما بد معنی یافته شدن  
نسبت حدیث نظیرش بر کل سترن کوشی نور بر بعضی نظیر  
ماستار الکلم کوشی شنیده در رسم حدیث و سترن کوشی اصابت  
بیانی است سبیل رقم حدیثش مثل بر کس شیخ مدید چون  
در فقر اول معنی شنیدن از او کرده باشد که درین فقر معنی دیدن از او  
کرده شود و این در صورتی راست است آید که اطمینان در رقم عدلی بیانی  
باشد و چون عدلی را رقم گفته اند انرا به سبیل تشبیه داده و شایده  
رقم عدلی را گفته رقم لیدر انرا به سبیل تشبیه داده و شایده که رقم عدلی  
کتابه از عبارتی باشد که دران احوال نظیر عدلی نوشته باشد  
پس حاصل اینهاست که هیچ چشم در کتب نواری و غیر عبارتی هم  
که مشتمل بر او صاف عدلی این باغ باشد اطلالی روی ملک  
باشد نمازگار کت فغانی کشار سسل اطلالی روی ملک که از روی ملک  
بر ملک باغی کسی که رنگ آن شکسته باشد و شایده خاک مکره گوید به سماع

این شیراز است که با آنجا فاصله بسیار است و این خبری که در کتابی مضمون فاش  
 باقیم متاع خانه و منته و صفت و جوهر و شراکت لطیفی درین فضا و به صورت  
 که در دنیا بمنی جوهر است پس نازک فاشی بمنی نازک جوهری باشد  
 یعنی نوری که اطلال رویی با همه سهی بر یک در فضا نازک فاشی کلار  
 حکمت نازک است و چون مقام طهارت است در اینجا مناسب است  
 حاصل آنکه اطلال رویی خود است و او که نازک فاشی طهارت این باغ بادی  
 بر دانا اندر بادی خود از دست و او که مسکنه رنگه کرد و در آنجا جلدان نیز  
 باید کرد که اطلال رویی درین فضا نازک باشد و به خواست نرسد که باو در یک  
 نازک فاشی بتوان بر وجه برگاه بادی کسی را عهد جدی باشد و صفا  
 که کامل است و دیگر از دست نتوان برود و فضا و فضا است با شند پس  
 چون اطلال رویی نمید که در فضا نازک فاشی در کلار توان برود و درین  
 رنگه باخته و به خواست و فضا است و نمیتواند که حسن گفته شود که رنگ  
 مسکنش را رنگه با شند او در دهه اوان در است که در فضا چون بادی  
 از دست برود البته خبری باخته باشد پس اطلال رویی چون درین فضا  
 بادی از دست داده ان متاع باخته رنگه است و در محال فضا  
 خود را خواب انداخته بهیچ معرفه سبز از شش محل قرنی محلی که از فضا  
 باشد غالب ان سبز رنگ بود و کو رنگه و بیکر مترا باشد و خواست  
 دارد چه خواب بخیچ پس با ابر ششی است که بر روی کار محلی و اطلال با رنگه  
 سراج الفوت قرینش خان امید تخلص در این مقیواند از راحت دهگان



نفس بزرگ خواب منحل شود و اگر کسی بیدار شود خواب اگر در وقت منحل  
بود منحل در خواب گویند که یک طرفت گویند یا بطور دیگر در خواب هر دو  
گویند یا سنین ازین برتر یک طرفه منحل در خواب منسرخ یا حاشای خواب  
زمانه خواب از استعمال معلوم میشود که یعنی خیال هم آنرا چنانکه  
عربی گویند سر در جانیان و از یکی از طرف اندر بستی خواب غلبه  
در آنرا بقدر دو جانبان یعنی ای خیال منحل و در آنرا جاست خواب  
انداخته غرقه احتیاط در صورت امانت مطلق احتیاط استعمال یا نه  
بسیار محتمل است و در بعضی محتمل بی احتیاط باشد که در فایده نه باشد  
در آن خواب در محتمل است و مضاف الیه است و لفظ  
انداخته فاعل واقع شد که در فایده بی احتیاط است و هیچ اثری  
خواب بسیار سکون کرده که بر روی مسکفیه نشستن و بوی خوش  
در بعضی است و در بعضی است اما اول بهتر است و در آنکه درین وقت  
آمدن انقباض فاعلی است و نقد بر عبادت همین که صبح سکون کرده  
که از وقت خواب بسیار بر روی مسکفیه نشستن و در بعضی بر روی  
بر روی کسی بر خاصین میدان روی کسی بوقت بیدار شدن و این سکون  
مضاف است به وقت که ام قننه شبی سر نداد بر بالین که صبحم نشد  
از خواب بیدار و است که خواب بسیار به صبح از روی محار  
به از خواب بوقت صبح خیزد و چون صبح پس از آنکه نشستن صبح بر آن  
چنین گفته و بجا آورده و کلام شعر بسیار است که لا تخفی علی عالم و المسم

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين  
و در آن قبله و خالوا و در جمیع دود و نیز آنکه کافی مسیح الفی  
ستان جا بیک در آن حاله بسیار باشد و نشان از طایفه است  
که مقدس می خوانی و کزیت انداختن که بعد که معنی جای است اما کز  
است که معنی نای لغت کلمه مستعار شود چراغ و روشن می  
چراغ و روشن کردن و نیز کلمه بار رسیده ان برداشت خاک در میان  
است و نیز آنست که در اینجا مثل فقر سالن توفیق قابل باشد  
و چراغ افروخته معنی رسیدن به دولت پس بخت بر آن چنین بود که  
چراغ مبارک در آن دودمان لاله ستانین چراغ افروخته و معنی فقر  
که معنی بخت مبارک و دولت است که از دودمان لاله ستان  
این باغ و دولت رسیده و در آن دیگر برای متعین شدن  
خود مسافر و این باید و نیز این توفیق متوان کرد که شوق بر خود معنی مبارک  
در آن چراغ افروخته از دودمان لاله ستان این باغ و روشن کنند  
ای از چراغ دودمان نکور چه رسم است که چراغ را از چراغ دیگر  
می افروخته و چراغ دیگری بپوشاند و چراغ دیگر بر سر خفت شدیدی  
بسیار است خاک که در مسیح لای می که از زهره خسته شد و از آن  
یعنی او و از زهر که او را دیگر خفته از اول خفت که در لاله مبارک  
چندان فایده نباشد پس تو همی و یک است و فایده رعای  
مسود الی جسم کو بردن و اول خفته کلماتش کوشش و در رسیدن

بروز فقر سیاه در درازی قامت سر و کثرت خشت طایف منبت عروا کلام  
و صفت و محیط است و صفت او باغ که کور تا محیط ظاهرش سرگاه  
قامت سرور احبیم کور و بین او از خشت کلبه را کوس مستند طایف  
که بعد از طبعی قد سر و کثرت خشت کل خواهد بود و در فقر اول اضمال  
هیکلیم است چه چیزی که از غور وستی و بر سود بسیار بلند است پس  
برگاه کونیا یا دیگر فقر در است قامت سرور امتام کرده کلبه  
قامت سرور و چه مرتبه خواهد بود و شکیلی سیاه در خان قامت  
نارنگ اندامان مسیره در وجود یعنی قامت سیر الفقیر تا کلبه  
که از بار سبکی سیاه در خان خشت شود و بد رسته کتان پرو  
ماه بین سیمین یا سیمین کتان یعنی اول دشت بر تالی و سکون  
لئون فوجی از جامه با است که امر از عفت بافت طبعیت آن سرور  
و خشک است و پوشیده است لفت رطوبت و عرق بدن میکند  
گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در رستان جامه کتان نوبه  
و در تابستان جامه کتان سسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس آن  
یعنی در رستان جامه کتان سست بپوشد و در تابستان نوبه  
شد به هم در ست است که از فی مرغان قاطع مولف گوید بختیاری  
در تصرفات فارسیان است زیرا که چون نشدید در اصل کلام  
فارسی نیست لهذا کلمات سرور و غری را در کل هم خود محقق استمال  
کنید قبل غم و در که میسر و الاصل است و حاصل فقر آنکه در

بدین کل با همین القدر نازک و لطیف است که در دستش نشان بر تو  
 ای خود بر تو ماه یا نری و ملالت آن نبودند و ظاهر است که بدن  
 نازک را از چیز درست بودی هم سدید و کمالات است تعالی  
 معلوم شد و که کل با همین صفت نازک و کمبود رنگ بر دو باشد خانه  
 نصرتی بخدا بی در رفقه که نمر ازادی و اعلیٰ نوشته آورده و چندان  
 برکت با همین بود و سفید در سباط باغ بطریق فرور خفته شد و نیکو  
 صفتی که روی زمین از جویس و حاج طاعتی که ای با نیت انبی علیه  
 است که صفت آنها از عالم کامل عادت حرف نمرند و با با  
 که بود رنگ را پیش ازین گاهی نیکو اندازد آن با همین را همین کعبه  
 و چون اینجا قطره داده اعتبار نموده که از در شستی نشان بر تو ماه که بود  
 گشته و که نه خود سفید بوده است و گمان ناقص میرسد که این صفت  
 را درین فقر خواب ادا نموده و خان ارزد در سراج اللغت آورده  
 که با همین کعبه معروف و خوشبو که زنگش رزد و گوید جاشنه و در  
 حال بوده را گویند و گویند که اگر متا بود رنگ کعبه ای رنگ برکش  
 در استعدال کلام مناخرین یافته نشندی چنانکه فرستع بوسیت  
 تو به هیچ نسبی که از سترن و درین بر گشته ای صبح که مان فروغ و در  
 است نیت است که از طرف سترن را از این باغ بر گشته  
 عالم از جبهه بدست سترن سفید رنگ است و جو که از آن ظاهر  
 شد که صفت صبح گرفته و صفت بودی که بر آید شالشی که گشته

یعنی شوق که این مرغی و زنگینی است این خبر هوای است که عیال است  
این باغ که بسته و مسرخی گرفته و عالم انرا شوق قرار داده ای لالهستان  
این باغ خندان زنگینی دارد که هوا سبب حماس شدن مسرخی سنگ  
حاصل کرده و جوش کلهای ترا داشت هوایمان اعطایان را بخندین  
ریکیر نفس نیست افرا در بعضی نسخ بر بای میوز و در بعضی ترنای  
فوقانی و در بعضی ترنوی است اول و ثانی من جنبش منی و در است  
و ثالث بی است چه در خصوصیت فایده نمی باشد و در تراکت قلابه  
که رفتن رسم هم نیست و بای تخیالی اخرا غلطه که در اکثر نسخ یافته شده  
سخن ترنای فوقانی بنوا غیر از اجبه بای تخیالی و اخرا غلطه و در طبع  
باشد سعدی سه خطای راست مسلم بر کی و الطاف که جرم منبذ و  
برقرار میدارد بنمای بر سر مرغان ازان شرفت دارد که استخوان  
خورد و طایری نیاز دارد و از بادان در خبر بسیار به نماست و در  
تر سر راسته و خنایچه در بعضی نسخ موجود است اما در صورت نیربای کمان  
نباشد اعصاب جمع عضلین نیست شاو میگیر نوزن دیگر موجود است  
چون زده گمان را به ان گیرند برین اسم موسوم شدند و ان است  
مانند است که از سان و استخوان و غیر سازند که کافی سراج  
و ریکیر نفس عبارت از فلانی است که در بعضی برای گرفتار است  
فایم کنند اما که شخ را اول تنبیه داده و انکت و باز جوانان  
و باز به نفس پس یک خبر است تنبیه واقع شد و این بسیار اطلع

تمام است و در هر حال به رکنی واقع شدی منی بقرانت کلمات  
 هر که در این علم بود باید قفس اندک در اکتساب خود دانست  
 اندوخته اند که نشیمنی بر اکتساب فواید درازی است  
 در هر حال و در هر نفس از حقیقت معلوم است که آن بود که انباری رکنی  
 بخت کرد و در هر حال که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد منی  
 خوب بسیار می شود در صورتی که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 می نبرد و هر چه در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 اما از اینست که منی قفس را علاج کمالی است و از اینست که منی قفس را  
 رکنی است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 ناکام است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 سبیل نام است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 از اینست که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 سبیل نام است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 کند فایده است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 نور از اینست که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 لا اله الا الله در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 و در اینست که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 سبیل نام است که در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد  
 آن در قفس شور و غوغا در اینست که با ناملی در اینست که اگر قفس نباشد

که فی بعضی باید دانست که لفظ برق جولان ~~بمعنی~~ و آتش شده  
یعنی بدین معنی که جو برق جولان دارد و تاب مضاعف است بسوی  
کدام در صورت نیاز و احتیاجی که در جمیع نسخ یافته میشود درست بود  
چون برق جولان از عالم بادستاب و خاک نبات است و چون  
بای مصدری باولای می شود معنی حاصل نامصدر پیدا کند و آن مقصود  
ست پس استوارند که جولانی نزد جولان بود لیکن جولانی بمعنی جولان  
در فاعلی و این نیز که در روزمره مذهب این الیه مشایخ است چون  
تکلیف کور سماعی نیست تا در جای دیگر شود مستند را نیستند و  
اگر کسی که ایدق در کلام استاد نشناخته است و این خود کلام  
استاد است که هم که در اینجا احتمال غلطی است و نسخ و نسخ  
فاهم و اگر گفته اند که تاب بنحیر سحر تاب است و برق جولانی  
معنی مری جولان بودن مضاعف بسوی کلبای این از نجاشات  
جولان بودن کلبای این باغ رنگ اندر رخ لایه رخان پس ای حار  
اورد تاب برق جولانی کلبای نجاشات خور که نوک از رخ ایشان  
بر پس برق جولان نیست بلکه با یکدیگر وجه اعتبار این کرد و اگر  
کوی اعتبار صفت چمن کرده است که چمن کرد با اعتبار بودن کلبا  
در باغ که کردین انباده غار که نه با اعتبار صفت به صفت کردین  
در کلبا موجود است فاعلی در ~~و~~ محضه محضه یا بر یک صفت  
را از کوی کرد و کلبا کرده کرد در محضه و محضه و آنند و کلبا

[illegible]



نسبت کمال یعنی امانت است که معنی طبل کمره بشود که انرا مع کمال  
خبری باشد و نیز اسیدی که مارک و طویل است و بارانرا بر یکا  
مختلف رنگ کرده و بر تنبای رنگین با یکدگرش استحقاق داده یا  
داده بای و امان در نصیب میکند مانع دیدن و موهو کردن  
نیاست خوند محمد سعید اشرف گوید برده ز نور دلباها دعل او بر  
حل چون خانه ز نور باید روشن چنانکه چون نسخه اندام ظاهر است  
و از نوشتن او که اصل نه جلون و مع انرا نامند معلوم میشود که مع در اصل  
ندی است فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند اشرف  
پس مع ارجیانده و معی و یا و رس دارم شکی که طویلی شبیه ن را بی اثر  
دارم اما شکی را بر هر کی بودش قابل شد و چه بر نداشت بخانه  
و حق تفاوت مبدل غن نیز آورده است که در بعضی مع دکان کشد  
دل سینه اگر چه فرع کران همیشه از نفس است و در شعر امر خسرو  
که در سند برده ز نوری مختار صاحب مار غم است معی جلون و مع هم  
بسیار خوب است می آید کمالا یعنی انکس که در دست مرزبان فعال  
اما در اینجا معنی مفعول است و مراد از سعد آن خا که محمد باکسر است  
و ان پوشیدن نماز که شبیه سبزه محمد بخند و چه است یکی سیاهی  
که اغلب محمد از این باشد و سبزه سبزه و نبلی در استعمال شعر  
یک است چنانکه پوشیدن است دوم طولانی بودن شیخ یا که در شعر  
نصیب کنند و درازی سبزه سوم نمودن کلمه که اندرون سبزه و انکر

[illegible]

در سن رانبره نوبه چه اکلا رارای آن باغ به آن منبر رسیدند  
بعضی بوق سردای افراشت آن چگونه متصل شد و منبر را نوبه  
طراحی طور دیگر دیدند و بنام این غوث استخوانی که در آن منبر  
را بازوی بلال مخالف رعونت نموده و دست چهارش را بچفت  
و اینضا فی رفت بنام این در کمال است که در حال تعجب گویند  
و محبت دفع چشم زخم زار استمال استخوانی گویند نام خدا به علی  
و جلال است و کای محبت قسم نیز گفته میشود چنانکه در آن قطع  
واقع است و است گوید بر سه منی فریاد هم آمد شعری از اشعار خود  
که نظر اسباب میکنند بنام این و جان افتاده آن حسن کلو سوش  
که الشش کردند و در از بنابر دوست بگیرد بازوی بلال از روی  
است باشند باعتبار جدیدی بلال و بار در هرگاه دست در در آن  
اندر از بازوی خود را هم گسترده بازوی استخوانی بود که بلال را در  
خود صفحه قرار داده و برای او بازو تحویل کرده و بجهن افوی است  
و است فاعلیت، نیاز و جاوست و اینکه تشبیه بلال به بازو نیز را  
امس بلال دیگر افزوده و اضافت در مخالف رعونت اضافت  
بادی بلال است و مراد از آن مخالف است که با رعونت کرده  
دست چهار برک آن که نام است است کف معروف نیست  
پر وزن فعلی معنی رنگ مستی از حبست قطع رنگ کردن و کف  
نام ستاره است روشن تر از کواکب شکل دلت الکری به عربی

[illegible]

مصافحه رفت نیز از قبل مصالحه و عروت است و در میان  
قوت شود و بپایستد یعنی بستن قوت است و کما سر و الله اعلم  
که تا اسباب و سبب و ملال بر وی طایفه باز وی خود را و کردن السوء  
اندر خنده و خاد و خیال طایفه کردین که تا گفت محبت و محبت و محبت  
او مصافحه نموده بر چند عروت و طایفه اصناف هم بعنوان گفت ای  
باز وی ملال در بجهت محبت مصافحه و مصافحه کردن سر و در حقیقت  
مخوفه اما خالی از رکاکت نیست پس شترین تو بهات همان اول  
از چون کاغذ برف کاغذی که بر دفت حسابند تا مصلحت که بر از  
اندر برف خا خالی کو بدست حاسد نام چون بدست من کاغذی جامه  
من نیز غمزه میانی این شبان آورده ام به آنکه در بعضی شترین  
و غار و در او عالمه ما من بر و خایه بر تقدیر شترین صبر او راجع لطیف  
کلرک میشود و پس تقریران صحن میاید که در کلرک که از قاش  
و میباید که در شترین شترین شترین شترین شترین شترین شترین  
خود را بران کلرک خایه کرده چه برگاه غنایب که بهر شترین شترین  
بر بر کلرک از و در شترین شترین شترین شترین شترین شترین  
آن صحن باید نمود که بر کلرک از شترین شترین شترین شترین  
خادون فوج غنایب شترین خود را کای بر و کای خایه کرده خایه  
بر کاغذ بدست که چون ترکش خایه نمود باز بر کشد و این در شترین  
شترین از این بطور رسد و بر و فای شترین ترکش شترین

است که فوج ملایان از راهی بر شاخ نشینند و میان زبان بر مرکب  
بروز و شد و در می جوایند و دیگر در شاخ بر سینه و از حال وقت  
چو بر مرکب بخورند بر تقدیر شاخ را هم گمان نشیند و هم  
چو کفش و بارش گمان شاخ را به بر اندازد عظم قارچی رعد و مزار  
فرکان و صحرانان بر مرکب بیدار گاهین و مانند کشت آب دره  
کدام دل بر مرد و به سحر آباد و صحرایی در آتش که نفس میداد  
چون آه که در رفت و رفتن کشته بود و کشت و در چرخ افشرد و بود  
سبب نفس و میدان آه که کرد و گفتد امیکند که بر دل بر مرکب  
سوار آمدن نسیم این سحر اما که عمارت این باغ است جهان شیدا  
میوه وجود میوه چون آه که از افشردن چو این زمره شد و در دشت  
کردن و افشردن صابغ آتش دفع کشت و در بنای طوط حوا  
در خود این در سار سمن و سینه در این دو اینان در میان  
مغرب و مکان که مرکب است از ده و کان که کشت است و در میان  
کارزاران که کشت و کارزاران که کشت و کارزاران که کشت  
پس از دهقان مجدم ملایان و بایان مجرای بهم نشو و بین مثل  
نشو و زار و نشو و بهم ز میش که در میان سبب است بنفشه و چون و باطل  
همان است نه در دست که در کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
کاررفته و شون و زار و میشی زار است که در میان زار و کشت  
دندان است و بنمایان کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

طریقی که در کفایت خویشان را با آن تشبیه و سب و برکای حق است ترنگ  
مجوی خویشان مانند پس آنچه در شعر خواجہ نظامی واقع شد سحرش که در کل  
نام است و در آن اندام سوسن سرش اراد هر او از آن موی خط  
با سب که بر خوار پیدا شود و کای انرا بر لغت و طریقت و منظر این  
مجاز است و تشبیه است که در چنین مواقع بخیه مرز نکوش است که از آن  
بهر موده خوانند و می شناسد و ملا نغی اول ظہیر الدین فارابی سکیم  
فرقت تو در باغ و امنی افشاند و سینه است خیز نظر سمشا و کدای  
بدر غم جودت کو که کشمشا و فتح هم آن و شیراز است حال میشود معلوم  
که سب طریقی که بجهان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد و  
نادرین طار و در سر و وجه توان کرد که برک مالیش را بدین تشبیه کرده اند و  
طیور از فرد و سب کو به سر و لب و لعلی اکا همین از دام کشیده  
و طایر لباس سر و درازن عالم است خون فرا دیده ز کس مری  
بر سولش کشید لباس سر و درازن عالم است خون فرا دیده ز کس مری  
و دیگر هم سب که در بدن لباس سر و اعتبار زخم پوست نه آن گفته با  
فائل فکین کیسوی سر و جهان است و اضطرار سمشا و در لغت سمشا  
و موی سمشا و کسوی سمشا و هر چه غیر اشیاء مکرر و سمشا و نظر  
نظر قیغ است نیز فکانش بر و طغرا گوید ستر غم ز بر سبب جسم  
بر لبشان سماعش موی سمشا و در سبب کی طریقی سمشا و مجموع  
و در برون با و در سبب سمشا و با ندر و چو در مرغان لکاک

طریقت انداز داده طالب آملی در سنوی قضا و قدر گوید  
 در پیشگاه باله لب و دوش زمین در سایه زلفت هم انوش  
 و میز این توارند سنا و منبرج در یافت میشود زمین در سایه  
 در لغت هم انوش و میز این توارند سنا و منبرج در یافت شود  
 که طو سنا و منبرج در یافت میشود برک جان درخت خوش  
 قیاس به تشبیه همان درخت مذکور را میتوان کرد نه موه را فاقم  
 سنا و قید کنالی انوش و در صورتی بسیار بوس زینت سنا  
 ظهوری که در حیات استی عهد تو نیست همان زینت سنا  
 سکن طریقت و سنا و طو را زینت و از کیم بوی سنا و نوده  
 حیرت برنج بدو اوله جان ناز و خوران بر خن سنا و نه که برادر  
 بسیار طبع استار باید دانست که او استمال اسان معلوم  
 میشود که از حجاب سنا و سنا و سنا و سنا که متعریفی سنا  
 دال بران است سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 در مایه خن قید نگارنده با سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 که غایت سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 و چون سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا  
 او واقع است بمنزله در صورت فاعل سنا و سنا و سنا و سنا  
 خواهد بود اما تمام شدن اغلب که همان ترا سنا و سنا و سنا  
 از حجاب آن و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا و سنا



شانه زلف تو خواهم شد که این دولت نصیب مستی است  
میدانم ظهور اصحاب من و سوز و آفرین میسر عدولت عالم  
کاسبل راه وادی تا سبیل راه و دیو می سرور او غلبه  
دو الی است او شده نظیر در انبای سنا باشد قتال  
و با عتله سوختن با سبیل چشمه دانی سر و سواک در و کسید  
تنبیه سواک سبیل و اعتبار را سبیل سواک سبیل لطف  
سبیل چاک بالاکه منت چسبیده سواک سبیل سبیل  
مگر اگر بعضی نبود و این سبیل که از سبیل که سبیل سبیل  
سبیل از سبیل باشد که درین و این سبیل خالی از سبیل  
سبیل و سبیل سبیل سبیل و سبیل سبیل سبیل  
سبیل بای خود سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
کرد و یاد و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
و در بعضی سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
اول سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
تالی سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
از سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
مگر سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
دو سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

[illegible]

بجای مقدمه و صفات واقع شد و به زبانی که هر کس که بخواند  
صفات ابدی و نفع تو قندیم آن و صفات بسیار است  
که به توفیق و در آن آن با کمال هم بر آن یکی نظر است  
که هم صفات الهی خاطر است و به زبانی که هر کس که بخواند  
از دست او افتاد و در چشم لاله یعنی ابدی است و به زبانی که  
چنین و جهان را در دست خودی گوید و به زبانی که هر کس که بخواند  
و به نظر خود را به دست و نحو البس و آن است و به زبانی که  
گوید نفی و نفی و محال و حشر و عرش تا خواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
از محال را در دست خودی در دست خودی آن با دست که هر کس که بخواند  
تا به هر یک که کمال است این با این چنین و جهان را به زبانی که هر کس که بخواند  
بر او است و به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
و از او به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
همای صفات الهی است و به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
بر سر و به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
که به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
مشهدی است و به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
لیکن و به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
تا به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
تا به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند  
تا به زبانی که هر کس که بخواند و به زبانی که هر کس که بخواند

در مضامین مضامین الیه که با سبک که میگویند ام فصل باشد و با اسمی  
که مضامین باشد معنی ترکیب فاعلی میگویند مثلاً در دو کتاب معنی  
و ورق کار مجید اقبال که در دو ورق مضامین ملک و مخالف و ام  
سند عجیب است هر که در خون یعنی که در صفحهای خون و است  
هر الطرف خون مضامین بادل طاست است و در آوان  
است که لب خون میگویند و اگر در سبک و این علم دست ندان و در  
نامست است چنانکه بکار که دست و شام که میگویند تمام مضامین  
سوی خون باشد و مضامین آن همان که که دست در مضامین  
مضامین ترکیب اول است چنانکه در مثال میگویند و نشانه  
و رسیدار که در یاد در میگردی و در راسته نیز منظور است که لا یخفی  
قوله کو میگویند اگر فرق حجاب خود دیده فواید مضامین در ورق  
سیرین بیان نباشد مستون حجاب را از پیش برسد است  
در نشانه کو میگویند است که اب سیر از میان کو برآمد که ما کو در  
میکنند و مستکان در فرق حجاب با مضامین بانی است مستون  
اللفظ کو میگویند است که فواید سیرین در این و مستکاری بکار  
و گویند که در بعضی از آنها بر جای است استیاری و صنعت  
کو میگویند که بر کوه میگویند و شود زبان زد شیران است چنانکه در  
کو میگویند اگر و در سیرین کار بودی درین کتاب صنعت نامودی  
و نشانه حجاب به مستون نباشد ارتفاع است و نیز حجاب مستون

آنچه در تقدیری که مرکب غرض کند معنی استون فاعله هم است و نحو  
نیز استون ندارد و مسبب استنشاق لطافت در کوه داده و در شرف شاعر  
استون بسیار کار برده و در غزل معنی او از هر معنی دیگر از غزل و در غزل  
نقل سخن و بابت در صدد بی معنی سخن است و در کاهنوز غزل و انصاف  
چنانکه در کلام طهرا و غیر است بوشید که اندک این فقره و توفیق بنام  
است و همچنین فقره آخری در توفیق بنشینم که است لکن همچون سخن از زبان  
هزارت که لعل الف استفاده اگر از اشعار با مردم بسیار نیست و محمول  
بر غیر میگردید اما چون در کلام انجمن هم است خبری از این گفت  
محصل معنی است که سیرین زبان به کفایت سخن در غزل کامل است  
که ممکن است را در عشق نشان کار به این حد کشیده که اگر سر خود  
که بیایست به توفیق هزاره نیست کاف الف الف الف است البته بود  
که مستحق است و سخن دیگر که در میان است از پیش بهرید است  
به آنکه نسبت بهر است سخن پنجاب باب اول و چهار است و لی اصل  
محصل است و الف الف است نسبت مذکور چهار و نه شده و چهاره  
که آلب بعل شعر و مستند و یوسف کلین سخن است و در غزل و انصاف  
به اولاد هزاره بسیاره بالغه و التذیر کاره و ان و بسیار میگردید و مازدهام  
سین و ان است به قصه لایست و بسیار است  
کاروان الشبان را به یو و چاه کشیده و بسیار است و بسیار است  
بهاره است و لعل که بسیاره معنی کاروان و کاروان است

[illegible]

در بر این است چون ششم بالای برگ افتاده میباشد  
که لایه است و ششم که پس از خود در جاده افتاده یعنی در لایه  
و سیاره که کلب جو سن شعاع خود را آورده خاتم در مرکز  
مقالی مغلیه بجای مرغ خفیه سر کنت است و در لایه  
طعن نظر بازی لایه لایه ای بر کس کونا کرده که این مع غالی است  
یعنی مانع و ترکیب خفیه یعنی ظاهر انطوائت است یعنی خفیه خفیه و  
شبهه ان شمع لب زادی بر کس است و اضافت در کس است  
اوراق بیالی است و در کسای مقالی چون چنان باشد که کونا  
مقراض تر شدیم لایه لایه است چون کس کرده و در لایه مقالی نظر  
نظر کس است و در لایه مقالی جمع آورده باشد اطفال غیر و معنی نظر کس  
مقالی یاد می کشن مانع نظر بازی لایه لایه کس و در لایه است  
که در امتحان نگاه حق و سبب ششم مرغ خفیه بر کس لایه لایه  
نر کس عرض داده بودند تر است اما اخذ از دین من خوشه نده  
بجای آن سر انکستان خود را که عبارت از اوراق آنها است  
بر مرز و بین سبب از طغیانی که نسبت به لایه لایه کس از انکستان  
بنظر میرسد بار ما در خاک زمان مصر و در عالم هر کس است از لایه  
ز لایه بار است و بصیرت و شمع شده بسیار از باغ و طبع طبع  
عن سبب سبب و کس و کس و طبع طبع طبع طبع طبع طبع طبع  
باغ است و غالب که مراد از ان کس باشد چه افعال سبب کس است

[illegible]



[illegible]

[illegible]

اینها در میان مردم شنیده پس از آنکه بحال عشرت افهام بر طبعی عرض می  
 نمایند و است که گفته می شود از آنکه در این وقت در وقت است که در  
 نورانی و در دو چشم تاری میگوید و بعضی نمون و خای میگویند خالی اما این  
 یک است وقت نظر بر سبب از این همه معنی زلفت در مقام  
 هم فیما بین و اگر سفاقی را بگوید با زلفت فساد است که در کل  
 در او بگوید که در است که این آفتاب محض سجا است چه شبیه دم  
 که با است و نیز در زلفت سوی و در حصین تر سواران معلوم  
 چون باشد و زلفت شد در آنکه جای بنیاح علاج جای معیه و چشم دار  
 است مصدر بیای و در غرضه و علاج جلب است یعنی شکل حضرت  
 عیسی علیه السلام و ترسایان در روز معین انوار و آب شود و در  
 حسن است و انوار را جان بود و در برای بگوید که بنظر ابر اخام شود و آن  
 بیای خنای درین فقر نیاید میان علاج سوزان برای بگوید که بنظر ابر  
 خاخ شود و آن بیای خنای درین فقر نیاید میان علاج سوزان بود که  
 بتجرب بیان و بسته از در وقت افتادن یعنی تعلق باب و استن و  
 استعمل است کردن در ستا کردن در آن چه شاکر در در است و در  
 معطر مسجع نیست پس در وقت افتادن یعنی تعلق باب و استن و  
 و معنی چهار است به تر سلیل است و او معنی باب است پس به  
 فقر آنکه بیای معنیان طرف چه بگوید تر سلیلان که در روز در کور باب  
 و در تر سلیلان است و بنده افتاده آمد و کلماتی که بر است و در و است



تمام و نیز بحسب ترسیان بود و در کار است که در این  
 بر سرش من ریایان باشد محوی لئان فان تعظیم الشان  
 بنیاده ایلی و من یستجاب خوب بنی مانه لیل چه درین ایوانی  
 چون نادرین شریف بیان به ایلی با عجب حسن طبع لیلی در کده  
 دست کمالا کف می بود و بفرستاده لولی و من درین شد و این  
 و متعده که اگر مکرار است و حال مصطفی معلوم شد و در بیان  
 نسبت در او چه سلامی نسبت بر بیان و کلام عسکری که در بیان  
 معلوم نیست و شاید این سبب لولی و من کشته باشد و روزان  
 بر این کوه و من و بر هر که نهایت مرغوب باشد و حسن بر سر  
 و حسن بر سر کوهان است کدانی بار غم محوس بر سرستان طاه و اوتاب  
 و التی برستان محوس و او در صاحب قاضی که یک نام مری است  
 خود کوش که درین محوس پیدا کرد که فی منتخب مولف کو در هر تقدیر اول  
 محس ثبوتی است که یک است کف و کد و است با است و غیره و دوم  
 اول است اگر که مبدع وین مذکور است و است با است و در بر کان  
 محوس قطع بر وزن عروس تانسان و در دست که در بعضی نسخ خط  
 تانسان یافته میشود حاصل برودگی است و کف و منی و افع است  
 قوا و فراهم بامدن دران کل او خضر طریقه و کف که خورده و غیره و منی معلوم  
 مکتبه الله فراهم بامدن منی برهم بامدن چه فراهم هر یک است و فرا  
 بمنی بالا و من منی یک که در هر بار منی کالفر و است و حال یافته دران کل

[illegible]

نیل در آن گنبد از سیاهی و دروغ خان طرز و گوید سه درویشان که سوز  
دروغ بر مادی و دروغ بی زمین نیل در اغم الی کار بی شکل است کذا فی بار  
موت کور چون نیل با عسل و عسل است لایحه چمن گفته اما اگر نیل  
تخلیه نه هم صورت می نیست و لایحه طوف و دروغ راست کذا در  
در وقت است و سستی را به مثل است کذا در و سستی کذا در و سستی  
و سستی غیر را صاب سه من ان اعلیٰ خراج که کربا به خاک نقد  
کجا در استی کذا در کیم در زمانه و سستی از من کذا در و سستی  
کذا در و سستی را به کذا در و سستی نظاره و سستی کذا در و سستی  
نخای نیز از من کذا در و سستی کیم کیم سستی تا کذا در و سستی کذا در  
مستی کذا در و سستی و این از عالم علای و عسل کبای و سستی  
کذا در و سستی کذا در و سستی و سستی کذا در و سستی  
کذا فی بران قاطع و سستی یا در و سستی غیر از و سستی  
در مصرع جامی جمال به خبر ما کاشی است و سستی کذا در و سستی  
ارادی چاک که در بران است ازین نیل با سستی خواست حاصل  
بالمعد است از خواستن و سستی در اول آن سستی است  
احسان بخیر نی حرکت پس بای نخای ترا بر ما سستی و سستی از عالم معلوم  
شده که بای ان برای است است و نفی الف مثل نفی حرف است  
نقل نفی فی قائل و بای نخای از ارباب را بر ما سستی است نه مثل  
نفی فی قائل یا نخای در عربی و در اجمعی و سستی و سستی

و فضیلت و افتخاری و غیرت است ای که درین اقطاب بی شک بود و کس نیست  
 که برگاه نمی عجب باشد با مردم و در دستش خطه ایست که ست  
 لهذا عجب با مردم در معنی آن مستعمل است و برگاه معنی عجب بود و عجب  
 بکسر بود و در معنی کوبیده شکفتن و در زبان دیگر کوبیده  
 اگر باز در کسر شکفتن بداند یعنی عجب دارد عاشقان بنفوس سر  
 روی خیا با بس از دست که چه کردی جانان بر گشته اند سر  
 روی خیا با آن معنی ازین سر تا آن سر رفتن در جانان و سر  
 که در آن کس که ازین سر تا آن سر بر دود بود که سر سر کرد و سر  
 به نام سیم در این کمال و ترکیب کوچه کردی مثل توجیه اول صحرای کردی  
 چون است فافهم معنی فقر آنکه عاشقان را حقوقی نیست سر روی خیا با  
 اینچنان در گرفته که اگر چه کردی جانان بی اعتدال شنیده ای کردن در  
 معنی و در عجب عاشقان بود اما اجمال سابق کردن در جانان  
 این باغ سر آمد و آن در عجب را فاطمه ترک نموده و بروی دریا  
 کل افلاک و آن از سر لذت یا با نشتن نه خاسته درین فقر قابل به حقیقت  
 باید شت تا معنی دوست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که در وقت  
 افتادن در پای کاش که آنجا علی اجمال سر قلندگی ریحان  
 مطهر چون تعامل محبوبان به بیان خیا با آن کس احتیاج و لبای پر  
 میرو و آن یعنی خیا با معشوقان از طرف عاشقان به تعامل نگار  
 برده و آنرا در روی خیا با و به نام خیا با خوانده کرده و سر فرستاده و سوی



عاشقان به حبس و این قافل نشان با عجب نال و فغان  
اندا شود سخن طویر بر آفتاب که این قطع از دایه باشد  
افتاد و نشان اعتبار از دست لای بهر دوین میراند  
غشائی ترکس فتان چون کرد به شکلی معشوقان غلام  
ده ناس و توان این فقره در نه فقره است این شده این مانده کرد  
معشوقان که برای دلبری عشاق با بر منزه مستقیم و شایسته  
که از چشم ترکس وقوع میاید خانه تاب و توان نه با کعبه  
را بسبب مبددای خراب میکند و فضا سیلاب نظر مستقیم  
غشائی نو کرد بسیار تاب افتاده و نیز قابل مستقیم و کرد نظر مرعاب  
تشییه ترکس چشم خوب واقع شده همانا کجی از محوسن سبب  
بوس چون غبار مشکان عبا بر دوس و بسته در اسفن کسبه  
بوس بوسن نوزن محوزن کلی است معروف و این محاسن  
می باشد علی سفید و ترا سوسن از او میگویند زان و از او و بار  
کیود و انرا سوسن از زو و اندود بکری در زو و انرا سوسن خطا  
می مانند و حارم ایوان میشود و ان را زو و سفید و کبود می باشد و انرا سوسن  
و سمان کوی گویند و سوسن از انرا بر سوسن و انرا سوسن هم محاسن و  
هم بوسستانی میگویند که انی بران قاطع سبب و انی سبب و انی  
باز و مر سبب و مر جادوس که انی بران قاطع و انی سبب و انی  
چو شب روان سبب و ان سبب که غبار در کبر و ان سبب و ان سبب



فکرش در ملک نواز از دور دست و دست چو سوار و پای دست  
باید و دست چو سوار که سوار است چو سوار است  
بعضی از سواران که در دست و دست چو سوار است  
دست راستی میبندد و چو سوار از آنکه چو سوار است  
در دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
در دست و دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
کسی که در دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
مرا که در دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
از دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
کو در دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
بوی سوار که در دست و دست چو سوار است  
چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
و سوار که در دست و دست چو سوار است  
نکات است اینها که در دست و دست چو سوار است  
در دست چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
سوار که در دست و دست چو سوار است  
چنانکه در دست و دست چو سوار است  
چو سوار که در دست و دست چو سوار است  
آید دلالت دارد که چو سوار که در دست و دست چو سوار است

بالصواب عباد در شغف افش و در غفلت است پشیم هر وقت  
که از خواب بوشند و در اکثر لغت کلمه با خط و نقیص و کلم ساد  
تو لغت که پس از او باشد دست در مدار اما حاصل نمی خوری است  
که عبارات دارند و در حیات میجو که یک را گویند و در رسیدی سلطان  
خبر از گفته و در بریان آورده که فتح اول مرد زن نشسته لای از محراب  
که مستقیم دم ندارد و نباید است که درین خود دست در استین مرکب  
تسا مقصود است که دست در استین یکم بری پوش نام معصود  
یعنی سوسن سیاه پوش کسی است که دست در استین برای  
یکم بری پوش دارد در صورت انصاف در استین بادی  
طالت باشد چه بعضی آنکه دست برای یکم بری در استین خود  
دارند استین را مضاف بسوی یکم بری کرده کو آن استین است  
یکم بری است و مراد خود همین است که دست برای یکم بری  
پوش در استین خود دارد و خبر مرکب بیدر یکم است و خبر مرکب  
بیدر استین است که بخت نشسته داده و مرکب بیدر یکم است  
خبر مرکب بیدر است که بخت نشسته داده و مرکب بیدر یکم است  
نموده در ترک در بعضی نسخ چون زهری بیای معصود  
در بعضی در آن بود و در دست است چه خبر مرکب بختی خبر مرکب  
شاعر گوید به خبر مرکب بختی خبر مرکب بختی خبر مرکب  
فقر که خبر مرکب بختی خبر مرکب بختی خبر مرکب بختی

[illegible]

لبه آنکه در جهان که درین شهر بیایم کو سپهر افق و کو عطار در  
 سلمه نخواهد یافت این دکان آتازین قینی اگر چه لازم شک و محو  
 سود من سودم یافت و عود افان را بدین خواهم شد کوم  
 کرد و با حق فیه عبارت از دل شکاف کلمات سپهر که نخواهد  
 بعد نایل در سرید بهای بدین گونه نوید که در عطار  
 برای شکست من نیز شده افان برای امان خواستن من نیز  
 سر تا بند کافش نخواهد و همچون افان تو ام شده و هر  
 که چون کسی باشد که نماید در آن بسط با این شخص عادلانه  
 سنجیده و دیگر با این بر دو نماست با شده شخص نه که در عود  
 سپهر نماید تا این کس سپهر که فیه منون احسان کرد و فایم  
 به که در این فیه غالباً غلط ناسخ است و هیچ لفظ نیز تباری  
 که بر نه مشهور است در صورت مع تکلف نماید و این را درین قاهر  
 و هر صبرای رسید بعد و الهی تا درون کمر غم شکن برادر  
 چای برگ است چارینه پوش مارون بر وزن بادرن و ماروال  
 بر وزن کاروان و ناز و ناز و ناز کار بند در سیدی آنکه در حسی است  
 خوش قد و کلان زاده است و در میان قاطع که مارون و ناز و ناز  
 منی منیم است در دهر که مشهور و همیشه ناز و ناز و ناز  
 هم گفته آمد به اینجای که هم است مولف گوید این ظاهر امید  
 نادرین موهبت است باید دانست که در صورت اول تیس که زنجیر

مذکور باشد اما اگر نمی‌تواند از این جهت که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 طاعت و استقامت می‌آید چنانکه کلی است از عالم بندگی و طاعت  
 ظاهر در سال اول است و خواستار است و می‌تواند که در سال دوم و سوم  
 باشد از این جهت که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 تا آخر علی‌کوبه و در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 خواهد است چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 است و آنکه این صفت است که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 اول است که چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 حتی آنکه تا این نظر نمی‌تواند که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 شکاف که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 آن مذکور است که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 نیز چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 اولین دست چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 چنانکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 که تا آنکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 مذکور است که در این باب است تشبیه کرد به انبیا  
 آنکه در این باب است تشبیه کرد به انبیا

[illegible]



صفت آن کس در کلام شمر است و بدست و سیاه است آنرا  
مستی یا مخموری نسبت به سوس یافته نشد چون در اینجا هست  
هم سندا است سمور و وزن نور و نور است که از پوست آن گوشت  
مسازند که در میان سوس کوبد که بیشتر پوست آن در کلاه  
حیاطد ناکری زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه است که در آن سمور  
حیاطد باشد بد آنکه نسبت به سوس سوس است و زدی رنگ  
بر دو است چه سمور نیز مایل بر زدی میباشد و در میان و سوس  
و کلاه سمور و سوس بر او عاطفه به طریق است و نشانی بر سوس  
بکلاه سمور و سوس بر سوسه واقع شده می باشد که نسبت  
به سوس و نسبت به سوس از بر آن باشد که بر کلاه مانده  
گفت و است بود و کلاه ترکش بالای شلخ بر و بر سوس کوه آن  
چند در کف است و این کلاه سوس فام سه چوکیان باشد بچین خمره  
بر سر زمینی زرد لیدج جوکی لوی از فیروزان نمیکند خاکستر بر بدن مانده  
و این لفظ نمیدی است اما در فارسی نیز استعمال یافته طغادر فصد  
که در لفظ حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده است بامیدی که سوس  
آن پاک زمین جوکی چرخ بر آید زنده حالت و در منشات خودش  
در منستان زمین و غرضش همان جوکی است خاکستر مالیده  
نصیم اول و کسر اول بر و آورده است کل باشد معروف و معروف  
آن منبج باشد و نیز نام کبابی است که در آب رور و در باران

هم است نام درختی معروف که گاهی کبود و خوشبو باشد و شش  
بفتح است به این صفت است که است لید او گیاهان به طبع  
میست به آن واقع شدن و در آن سیاهی رنگین شده  
است چو گیاهان سبب بالیدن فالستر سیاه رنگ نماید چنان  
در ستار بندی الاصل است اما شاهران بالغه بشین و عدل  
استمال کرده اند سیم گوید که عکس راه و در آب در ششها خوش  
ایم که بنام ست من چیز را می چید که در سبزه بر سر راه  
و خوشتر شد چنانکه در کرمی نبود که در آن می باریم و در آن کف که کینه  
در ستار لفظ نیست مولف گوید در هندستان چمن مطلق و ستار  
نست بلکه نوعی از ستار است که بر سته میزند و با انواع رنگ  
ز قین کنند و آنرا باند میخوان گویند و در فارس کسی که بپزند و کلند  
نامند و جید گوید شد بهار از کمال خوشبندی جلوه کرد در لباس طبعی  
است و گوید که چشم طبل بوشم از کرد و تنم کلند پوش عقیقاری  
میکنم بالا به رویان در لباس ظاهر این لفظ دارند با بران رفته و استعمال  
کسیر یافته و لفظ چمن به نفع ستار بند اند ظاهر گوید که عجیب است  
نه سحر و بالالیند که از عشق بجان شود چمن شد و در هندوستان  
چمن به نفع زنی که چمن سر بسته رقص کند و عینه زن بکره بنور شود  
نرسید باشد اما اول استعمال خواص است و دوم استعمال عوام  
نزد لید چمن بر نشان و جولید حکیم نیران و معنی سحر بکره چو گیاه

نیتند که در این خود جوهر عظیم است که در میان  
تولید خود را بر تخت پادشاهی نشاندند و بنشیند و بی تشبیه دارد  
گویا چون است که هوای تولید را بر سر خود حمل است و شش  
بر میان دوستان را زده بر تاج لاله ترها بویستان از صفت  
ریحان است یعنی از این که رستان به آنکه چون مستتر است که کلام  
بلوی که یکبار به تدبیر است که ریحان بر لاله باسد و معنی این  
شعر بر شیرین معنی در دست می شود به آنکه درین شعر لاله را باد شده  
وارد داده و تاج لاله نیز از میان ذات لاله مراد است مثل لغاری  
رعد که در مذکور شد و چون بر تاج ستان بر بالاضب که شش  
ریحان را بر یکا کعبه و در شعر لاحق نیز رعایت معنی کار داشته  
مستتر است و ششم راز راز قرار داده کما سجد و معنی شعر آنکه شش  
ریحان که از این که رستان است بر تاج لاله که باسد است  
بر میان زده است ای ریحان بر سر لاله نیست بلکه ترها چشم ترها  
است که اصیب کرده اند و متبوا اند که کل ریحان را بر بالاضب داده  
باشد که ان لغزیه مفهومی می شود و چون شش ریحان لب بلیدی  
خود بر سر لاله اند که کل آن بر لاله ملحق شد لهذا فاعل زدن بر شش  
را قرار داده پس بر زدن سر کل ریشتم کشید که پس  
در فشان شیرین اعتبار ششم است و در مصرع ثانی تشبیه کل به  
واقع شده بر سر کشیدن و بیرون عبارت از زدن بر سر و بیرون

است چنانکه طبعی در سینه فریاد می زند و نیز مادران فاقه زاری  
می زنند تا آنکه آنی عطا شود این میوه در صورت ملاه بر تبار و معنی شود  
سپاه سپهر حیران بادشاه که کثرت لاله است در افشاید  
کرده و سینه در کل نیست بلکه کل در کثرت نشاء و سپهر کشیده است  
و شاید این مصراع هم معانی مصراع اول باشد یعنی کل جلای خمار  
لاله ز سپهر کشیده غنیمت بدانیم شیر باز خط سپهر نسبت قیام فرستاد  
شده آن قرینه معرفت لاله است و سبیلان و بادشاه و کشیده  
سپاه و حاصل آنکه در بادشاه لاله افشاید و سبیلان سپهر طفل خنده  
صبح نورالم بر سترن مستاره صبح سترن را باعتبار سفیدی و یک  
نشیند و واقع شده یعنی سترن باعتبار سفیدی و رنگ طفل صبح  
است و چون ظاهر است که محض الولد سر لاله طفل اثر در دارد  
بس سترن هم صبح باشد و نسبت شیر خواری هم باعتبار سفید  
رنگ است و یا مظهر صفت شیر خواری می باشد و نری سترن  
لحظه چه بدن اعتبار شده خواره بسیار ملائم باشد بسیار طفل  
کچل که لاله یعنی زلاله برای ناری می خوردن لاله محض یک و سینه هم در  
نار خواره در به لاله ظاهر است لاله را بن قیه می کشیم است لاله  
صبح سترن است که وقت صبح طلوع کند و نبات روشن باشد  
و میزان مستاره که وقت صبح می شود و اثر روشن در آن باشد مظهر  
کوید به زنی مذکر ملک حسن نجاب ترا مستاره چو زین اقباب ترا

و در اینجای اول است : بوی سبیل سپید ازین باغ و بکلیت زلف خورشید  
در باغ سپیدن بنون بوزن و میدان نیکی بکردن و نمیدن که مهم سورا  
مغنی رسیدن است و نیکی بکردن در فارسی یا مریحید از رسم که لغت  
عربی است مصدر جعلی منبوا ان گفت مثل طلبیدن و فهمیدن اما آن  
ضروری است اگر چه صاحب موبد الفضل گفته که اندر است بکلیت  
بکلیت تازی فقط عربی است سبیل ایچ لحاظ فارسی شهرت دارد  
غلط است و معنی آن بوی خوش و بوی دمان چنانکه در لغت است  
موی و باغ و موی بینی کنایه از سخی که محل صحبت و موجب بدنامی  
کسی باشد اشرف گوید که منافق صفت موی و باغ است ترا  
مهر و معش دور بالی است به از صد نفاس سلیم بوی کل است  
موی و باغ معنی آن ناصح مرصع خود در دوسه جا محقق است  
تسک کاید من مشق عشق الی خط جواه صورت جانم قلم را موی  
نی میشود که از این عبارات و جواهر بدایت طلب عشق گفته حرف بخت  
نورس ز قاصرات انظرف عشق در کثیر اللفته کرشمه و باز چنانکه  
درین شعر انبیا از این که در این قاصرات انظرف لم نظم این شعر  
قلم و لاجان این آیه در تعریف حدان خست و وقع مشق قاصرات  
انظرف زمانیکه گوشه جسم انبات نکاشد و معنی شعر آنکه هر کس این  
باغ و قاصرات انظرف را طلب عشق خود حرف بخت ارا کرده  
و تفسیر نموده ای مردمان از غشوه نر کس نمیداند که معنی این آیه نیست که

که عشق و نرگس او میکند خاک این روضه البت بهشت افروز  
نفس او ستاد بهشت باد و منت بیخ هوای بهشت و انرا نفس است  
چو کو نهد اول شاعری گفته باد و اگر باد بهشت است که بر کمال باد  
است و دوم سبب کوبد غم التین عزالان جهان بهشت  
مارا که ز خاک بردارد نفس است مارا اخرین نقش نفی لغت  
که نقاس در اخر و نقاس کشد به نقاس نقش اخر سبب بهشت  
اول بهتر میکند لذت اغری گفته نقاس نقش نالی بهتر شد  
ز اول بهر که باد بهشت محمول بر خاک این روضه است ای خاک  
این باغ باد بهشت است باعتبار خوشبوی بهشت و متبادر شد  
که با انعکاس شد ای باد بهشت خاک این باغ است و از خاک  
اراده زبون و خاک را ستند در زمینش ز قوط مسدوری  
هر کجایی شد کل سوزی سوزی نام کلی است سوزی و خبری که سوزی  
سوزی باشد و سوزی معنی صحن و شادی و خبری است چنانکه در سراج  
الغف افاده و منجی مطلق سوزی هم است و لهذا الله و کل را کل سوزی  
و لاله سوزی و شراب سوزی را شراب سوزی و می سوزی و کو نهد  
را در غری حجر السوزی کو نهد کمال کوبد لعل شب می سوزی و سوزی  
کان است چنانکه است بهانه و شراب این جهان است و جانس  
او رسیدی و مران قانع معنی موضوع می بودند و نر رسیدی گفته  
کلی است سوزی و رنگ و سوزی است از چکان برد و معنی خبر و کوبد

سازگاری کان به کم بود اگر کلاه جگر شود سوزی بانه نازه و صاحب  
برای منی نوعی از ریاضین سنج و کلی که انرا به یکان تشبیه کرده آورده  
در گفته که منی شادی و خوشحالی نیز گویند در شندی گوید که منی شادی  
و خوشحالی نیز گویند در شندی گوید که منی شادی و خوشحالی است  
سوزی مولد کورن با این لکسل سنج و غیر مراد نیست بلکه  
شور و براد است چنانکه خود در مصرع اول از فرط سوزی و چون  
سوزی کلیم است احاطه به کرده نوع و برسان همه بر در ناز  
بمد با هم بخرمی و ساز طرب منی زن و مرد و کسای مع اول و را شمر  
و جمع فانی عوس مولد گوید که فارسیان منی مطلق زن و گویند  
استعمال کنند ظوری گوید که طوری بود از پیرام عاری از نجس  
یست خود در سراسری صعدی گوید که هر دو من و کل من از یک  
سور بر نیارد و از منی و از آن خرید نموده نوع و من نیز گویند عری گوید  
که نوع و سی بود و منی حکمت من که از زور و من و خود و طراز  
این شهر با شعر و قصه قطعه ضیاست خسته و نه جانمونی و منی  
دست و پا در خای خوشترکی سنگ بفتح و کاف فارسی است  
مسوده زن و مکاره و شوق خشم نگاری جا کس و سنگ کلیم  
از طرف چاکب ترک قبایوش کدانی ز بر الفوااید باید است که  
با محسن در صیغه ماضی لاحق شود و جانمست که منبر واحد لطیف مع  
که در خال این کلام است و نه در صیغه واحد در لفظ خسته لطیف و خود

عروسان راجع نموده و همچنین در شعری که با بوی این شعر است و نیز معنی  
کو دره است که لوقت میخوانند این عروس عشاق پس نکرده  
نهر او کنار و نوس اما درین شعر استعمال دیگر هم است که عشاق  
یعنی غافلان باشند چه فارسیان صبر جمع لفظ غزل را نمی دانند  
غیر استیلا کنند غفل افلاک و عجب در این و مثل ذلک است  
در کلام خود مکرر آورده چنانکه پیش ازین گفته بودیم که این معنی هم در  
قرآن و نیز در این گوید : اما در نام در این و از آن در برابر  
سر بر سلف صفت و وصف است و هم جای دیگر گوید صفت  
قوای نامر خدایت سر و در زده و بسیار و فوس قرح بوسه غایت  
که چون مستر کلمه است که حروف را بطاعت از خود محو گزینند  
شاید است در بعضی مقام یا در کمال هم در وصف زنده چنانکه در  
شعر سیدالدین و طوطا که هم خوانسته بخور میباید فخر از خشم فخر  
تو بر من ازین تو بر جان و نذر غایت تحقیق فی هذا مقام علی هذا المرام  
و این شعر شعر اول واقع شده و مسرع ثانی این شعر حال است ای خسته  
از حای خود رفتنی و سبکی در آن حالیکه دست و پای شان در خفا  
خوش کنی بوی که نوع عروسان عبارت از کلمات است چون اینها  
برای عروس قرار داده است و با برای ایشان مخفی نموده باده  
نوش می سرور است محفل از این نرم خور شنیده باده نوش نمی نوشند  
باده آمارانی از معنی باده تحریر نموده یعنی نوشند و استاده باده نوش



می گفتند چنانکه در شعر ذیاضی سه مرثیه در عقل اولی صورت گرفته است  
بسیار از این تصور صورت می‌گیرد و الا تسلسل لازم می‌آید قابل و  
محیط محفل از این نثرم جوهای از این نثرم جوید و جوید و غرضی جمع جوید و جوید  
است چنانکه شاعری در احوال حضرت اوم علیه السلام گوید  
چون انتظار بنارم صفت زو رضوانی بقیه کف خود برکت زد  
ان خال بکر زان خان مطرب ابدال ازیم خبک در مضحک زد  
و چون بنابر قاعده که سبق ذکر یافت فارسیان لفظ خور را مفرد  
استعمال کنند بلفظ و نون جمع کرده دوران گویند مثال استعمال  
مفرد عرفی گویند اصل من از دو مان نوع است اما مجموع از نیم  
رضوان در دست است اوم و جوای من مثال جمع آن بلفظ اول  
سه دوران به نیمی را اوج بود عرف است از دو جهان بر من که  
اعراف است است و فارسیان جوئی نمرادت یا رخشا  
بهر استعمال کرده اند حافظ گوید سه شکر که که میان من و تو صلح  
اقدار جویدان رفص کسان باده شکرانه فردند نثرم جویری که انرا  
دوران را ساخته باشند از علم نثرم جویدان و نثرم جویدان که معنی نثری  
است که دوران جویدان نیکوان باشند که لاخفی به عین مکرر است  
سیمیم ز لویز مار رشته مهر نیم مکرر با کسر و شیر و زن و ناله که  
یک شکم پیش نهاده باشند و چه خستین که پس از وی هنوز نثرم  
باشد و اول بر خیری و بر کاری که ناستان بیشتر نشاند که نثری

که از این پنج لغات بداند که سخن بگوید و بگوید بگوید بگوید بگوید  
 ای خدای که خیر را ندان کسی نیست مراد طالبان را می گویند  
 که بر او مدح می نمایند که شاید نکند که آن اصل او شین خوار و  
 یار و شیرین و جوید ملازم و جویری که ناطق است بی جمل و نامری  
 است بی نظیر و در کار نامه که در سال آنست مشعل بر اعتراف است  
 کلام طهوری و طالبان را می دهم و در لای مران شوا غرض کرده اند  
 چون طالبان را که راست اند و از داده لغات است و کلام مشن شیر  
 از مضامین تازه و منی میانه معلوم است و هر کسی را در بخشش مجال  
 نماند که در آن است هیچ یک از کلمات و معنی باید در شمع و صیقل  
 یار و میر معنی داده که خورد و زو خورد و یار و طالبان است و در معنی فعل  
 شیرین و شیرینی است و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب  
 کانی که داده که خورد و زو خورد و یار و طالبان است و در معنی فعل  
 شیرین و شیرینی است و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب و طلب  
 که در کلام معنی معنی که خورد و زو خورد و یار و طالبان است و در معنی فعل  
 اطفال که کلامی که در خیال چیستش نگردد و غارت است و باغ غافل بود  
 چنین که این اعتبار است که خورد و زو خورد و یار و طالبان است و در معنی فعل  
 از این کلمات نام شده و صاحب و مطالبات که در بعضی ملازم  
 باز و مشعل مشن و تحریک عوام است و هیچ یک از است و هر یک  
 مانند چهار خواص اطفال و کلمات است که برگاه و دایه و دایه و دایه

مفید نمی باشد و نیز از ابدال و زایده هر یک که سه برادران لطیف  
میدان و کریم یعنی الفست عبارتست بر منی باید که دیگری گوید سه برادر  
یوسف برده ازجا و یک کرک یعنی نقش نو کوبیده باید دانست که  
در بعضی نسخ در میان کرک و شمیم و او غلطه و منوچهر در بعضی باها  
یافته میشود در صورت اول بر یک نیمه که در نسبت یکدک و شمیم  
نیز در خول بای موجود مفید معنی از زبانیه است ای رنگ و شمیم  
بلکه زویرا نام است که جن و جهان مشرق و در صورت ثانی نسبت بر  
زاور است و باید دانست که در لغت بر سن استعاره است و از هر  
نیز که زویرا معنی است که تعلق بر سن و کفایت بران صادق آمد و ام  
را استعاره باشد که بر طاعت و غیره گویند و شمیم و شمیم  
که در زویرا استعاره با کمال و یکس سن معنی خود باشد کمال اخلاقی باشد  
از خط بر سن معلوم شود و شمیم را شمیم قرار داده بر خط بر اول حاصل  
معنی آنکه یکدک و شمیم و شمیم است بلکه برای کامیابی شمیم از عجز زویرا  
نامرسته ای عجز زویرا را از کامیابی آن اراده شده که شمیم در آن  
کامیاب و شمیم گردد و شمیم و شمیم و شمیم برای شمیم شمیم است  
و بر تقدیر و شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم  
کامیابی شمیم به شمیم و شمیم که در شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم  
به شمیم باشد ای شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم  
برای کامیابی شمیم به شمیم و شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم شمیم

در صورت اول فقط به تشبیه رشتن است و در صورت ثانی کامیابی  
نیمم بر ایم مداخلت است و از آنجا معلوم میشود که رشتن نیمم  
درست است فاعل آن به دلیل فوری قصه مثال خطیب است که فاعل  
وصال قصه مثال صفت بلبل و فوری برود است باید داشت که در هر  
نمائی باین مضائق و مضائق الیه است فصل واقع شد خطیب  
و نکاح مضائق الیه است و انشاکن فصل باین آن و این در فارسی  
شائع است مینا که تکرار کرد است و معنی شویا بر است و در اینجا  
این تصور بر سر و کلام کام سوزی لقب تحقیق فقط محاسبه است  
و استمال آن مطلق است یعنی اگر استمال آن است نور یعنی هر خاص  
در شتاب است و معنی دیوار نیز معلوم میشود سوزی که بر سه که مکتب  
فاده چه نور که یعنی دیوار که در این فخر یعنی جاد دیوار است و در  
از این صریح مانع و متواند که شویا معنی حقیق مراد باشد و این نور شاه  
محسن مشاوی یعنی و نیم که در شویا سابق آن بر و شویا کرده در صورت  
شویا شویا شویا شویا شویا شویا شویا شویا شویا شویا شویا  
استرا از صبا اوراق در خان دست افشان خرمی و طرب انفراد است  
یعنی چندین و در خشدن شمار به وقت فرو شدن و چندین  
مرکب و شویا داده با و از حدی که انی شویا و در اینجا چندین است  
حرم و اصل بدون و او است و معلوم بود و نویسه و این اعلاط و  
است دلیل بر این است که اگر او باشد نظر بر خای معجز فاعل و را

[illegible]

[illegible]

مثلاً که بر که از او گذشته و همه لغت اول و مهم و سکون ثالث  
باشد که زمان در آب جوشانده و بر او را به آن زمان که بعضی  
گفته اند که مرکب نیل است به لولی ورق ایسل میگویند و بعضی دیگر گویند  
از آن است و از آن برای سیاه میگویند و بعضی گفته اند سسکی است  
که از آن آب میسازند و بر ما بروی مالند سیاه میکند و فی زمان غام  
و یکبار که داشتند و در یک بار که داشتند و نادان و داشتند و کردن  
معتبی و یکبار که بر دیگران نهادن است برای چنین چیزی چنانکه  
گویند به و یکبار که بر ما میگردانم تا دمی هر خاص و عوام و طلا  
طهر او در لغت جواج که مکر لاله در مطبخش کار کرد که او را با یک  
برادر در خالص کویر به اس بلبل را به پیش کل جامای برد لاله را  
دیدیم و یکی در چمن بر بار داشت ازین اشعار معلوم میشود که  
دیکبار که بر دیگران نهادن است برای چنین چیزی چنانکه گویند  
دیکبار که بر ما میگردانم تا دمی هر خاص و عوام و طلا  
جواج که مکر لاله در مطبخش کار کرد که او را با یک برادر در خالص  
کویر به اس بلبل را به پیش کل جامای برد لاله را دیدیم و یکی در چمن  
بر بار داشت ازین اشعار معلوم میشود که بعضی دیکبار که بر دیگران  
نهادن است برای چنین طعام و از لفظ و سیم که فی ما نحن فیه است  
میگرد که تعمیم دارد و رسیدی را درین لفظ مسته است چه گفته است  
نشد که درین ترکیب پارچه معنی دارد زیرا ما را علیهم و علیهم

[illegible]



و میانه و سبز خیزد آن فاعل و سجد نه دارد و شانه کاری در زمانه می میجد  
با کسی در مقام اردو بل **تفت** جنگ در مصطلحات است اما از فاعلی  
شانه کردن میسر در بافت می شود و می توانست که کاری معنی کار شانه  
کردن باشد یعنی شانه ساختن و ترا سیدن لیکن لغت پیشکاری  
ازین اما میگوید که شانه شانه در سه معنی است شانه نمی تراشد و  
باش که مراد از آن شکافتن و بار کردن میسر و وجه کار شانه  
چون است و چون میسر و شانه شانه دارد و چون خیانت اما خالی از کار  
شست و آب با خباب بانه داری شسته اند و هر دو ازین  
که انیسه برای نود و دهن و دست در شسته باشد و معنی میسر از آن  
ظهور می دهد و هر چند که میسر چون چشمه وانی اینده از چاهی است و تنها  
انیسه هم معنی آن میسر علی الرغم که میسر است و میسر و میسر  
آمار در اینجا معنی اول است که میسر بر خاستن میسر و میسر  
است شستن با آب بسیار و واقع میسر که لا ینقی علی مناسل  
و غیر لطفت و دیگر که میسر میسر میسر و میسر و میسر و میسر  
شانه کاری و اینده داری بر خاستن و شستن معنی میسر که میسر و میسر  
کار است پس لطفت معنی که میسر و میسر و میسر و میسر و میسر  
که میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر  
آنها گاو دای لغتان شکست است باین معنی میسر و میسر و میسر  
که میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر و میسر

در مورد فکر نشسته قائل بودیم که در این فیه در حفظ نشست و برخاست  
صفت طبایق است که انرا مطافه و اجبار و ملحق و الا فوکر گویند  
وان او در ان الفاظی است که صد یک که راست چون بر و طایفه  
و اثبات و نفی با و سر و کم و بیش و است و بلند و است و بر و  
و علی و اقصا و است و است و غیره و اینها در جامه لورین کرد و بعد  
کل بر درخت قنوط و کل درخت نارنج خصوص و لورق انرا عرق  
بما گویند و مشیر علیه شاید ان انرا عرق بما گویند و مشیر علیه شاید  
را به ان حکم کنند و صلیم گوید است و در این است شاید ان و سمان و بشیر  
عرق بما را است و جام لورین همان کل لورق از عالم فارغی عدد و غیره  
و حریت از میانیه است و لاله کل است و عنون و لورق و مثل درین  
برنج آورده و در اثر لیس غیرین داغ یا و لون نشسته و اندر می رود و  
غیر داغ به و ان یا و لون چه نسبت را در این است و مثل است و لاله مراد  
است که غیر را متوجه که عبارت از داغ است و مثل که سب و لورق  
درین است ان است باعتبار سبزی از کس لاله که زباله و سبزی  
البت شاید بدان جور و چند و را بخاطر از لاله مراد است و لورق  
و مثل و غیره است از بسیار لاله و نبات شکوفه و غیره که  
و مثل و درختان بر لاله نوعی است از سبزی و ان در سبزی و سبزی  
چشم ما کنند و ان در ان آن که در ان یا غیره که تعبیه کنند و در ولایت هم  
بلند و با سبزی و در سبزی رسمی است که سبزی و انی و لاله

فقط کیم از نقل تم گویند اما مقابل آن نقل نوی یافته نشود و نقل تم  
معناوم می شود که در ولایت هم یافتند و فایده یافت بمعنی مصری و تشبیه جمعی  
به نبات از روی رزوی رنگ و اعلی شکوفه از روی مصبذی است  
برای فهم صد جالی و نسبت آن از شرط بود و جایی که نسبت از شکر یک  
و حکایتی با چنین قصه ای حب و لعل و رخسار و کای بمطربت سیر و بیاض  
گویند تو جامه که کون بخش ما دشمنان بخدایت هر باطنی که غریب جان  
و کنار عاشق در صورت خوش از آب بر است و آب در عوض بر  
مرد و سوخت که افی باران و در شیشه های در سحر و مصبذی  
و سترن جایی قطران غالی به آنکه اطلاق از بر طوطی و سیم و مس و سیم  
لبه از سیر و مصبذی سیاه گویند و زریه فلووس باشد و این در شهر  
حضرت امیر خرد و دین شدند و بدین معنی فایده ای ان مبتکر  
از بود که کرب صید و وار صید و سیاه سحر جایی خالی است و جایی  
فلائی پیدا است و جایی فلائی سیر است در مقام یاد کنی گویند یعنی افی  
ادمی باید امنی گویند یک سیمه ندیم که بی ذراع تو باشد ای الهی  
سوزان همه جایی تو خالی است فیاض گویند و زریه فلووس  
بیرون فیاض از تو در شمس مادر و کون جایی است صاحب  
گویند بطریقه تازه فهم یاد میکنند صاحب که جایی طالب اعلی در اصف  
سید است سلیم گویند که خمران در سید و حریفان سینه اند و کجا  
نخجرب لب که جانی بوستان سیر است که افی مصطلحات

[illegible]

محفت سازو باشد که ان بلا و محمول نیز بمن منی است اما  
که در لغزش قند حال سیاه فکده اند و انجا سارنشین محمد بن جابر  
و ان جانوری است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و ان ظاهر  
محفت، منارک است اما در کتب احف در سار و سارک  
یافته متد بعضی منارک منی سارنشین نوشته اند و بعضی گفته اند  
سبکه که حکایت و انرا از داستان بکر گویند و بعضی دیگر گفته اند هر علی  
است که حکایت و خوش اول که او از او را الفه ای حارانه تشبیه  
کرده اند و قند سیاه و مضبده بخود بر قندیت سیم تراوت سار و سار  
و سار و سار که احتمال دارد که او و کاف کبرای بقدر است خیال  
بر صورت منی فز در و دوشتر از دست بفرود رضا شکران  
کشتن بکر می نماند با ظر بر افروخته شکریت بادل بشود و قند دوم  
در جانوری محف بگوید بر یک و در سروری محف حست و قوی و سطر  
و محف منور و محف که محف عجب مشهور است و قوی عظیم و محف  
و طر و کفله و محف السف که محف عجب طر و حست است و محف  
و دیگر از و محف حست در تشکله ای سراج اللغت و منی فقر از  
غایت وضوح حاجت شکر ندارد و مار بکران چمن تکلیف هوا و حرک  
صبا در کار قامت کرشمه با انداخته بار بکران چمن ظاهر اعتبار است  
از مرغان چمن و اگر از ده از نبال و در خشان کرده شود نظریه تکلیف بکار  
و در یک صبا بسیار شیر می نماید و نیز عبادت در کار قامت ده برای محف

[illegible]

و در کافیه فارغین قبل معلوم میشود این شرحه بر سر هر بار  
خودگاه غوث چون حجاب قطره احدی که مشتی باد در بر است  
است چه همان قطره است که اگر باد در آن بی حجاب نماند  
سود و این منقح ضلی مارک است غمان فرد غم مثل رستان  
در خان فرد دست و رخ سیدی کورده بدستان خود ندارد  
بر گرفت و یکدیگر کورده رخا غیب تر از دنیا خطه زبان  
که گفته است جوهر شید شبر افاق و این نیز مرده است  
از این قطرات محقق نیست مشکو لان سوختن در دشت  
کج کلا عجیب هر است نموده مشکول در دشت منقح نیست  
و کلام از عشوق با شد کلامی مار و غم رقص کلاه طالع و غمی  
که رفا صان بر وقت رقص کلاه را که بر سر کلاه انداخته است  
طالع را یعنی سر آوردن است اما در جای دیگر شرح منقح طالع  
در نظاره سببی بازی خطی منقح منقح سینه مار از حور است  
اندر رفته سببی بوزن حتی طالعی که از لعل و طلا و مسی مرغ  
سازند سببی بازی مراد است طالع بازی است چه طالع بازی  
در لایه طالع اندک از زیر خرقه طالعها بر آرد و گاهی بر سوا افتند  
و بر سر حوب بگیرد و این از عالم شیشه بار است و حقیقت این  
بعد از این معلوم شود و حید کورده رگستی جو کردیم نگار ساز بگویم  
عربی هم از طالع بازی بپوشید و کلامی هم

[illegible]



[illegible]

وخلق زن غنیمت فتح کنی کوش او بخت زبردن که انرا طوقی  
کلونیز کونید بهی قیب لغت حق مردن غنیمت و شورا انرا بر نیال  
تنبیه نموده و انرا طوق غنیمت می گرفته اند جای وادیده تلخ غنیمت  
نبارده چو سر دوش طوق غنیمت کشید تا آن کوش و جاد غنیمت  
نیر بسته اند و همین غنیمت انگاه از سر سو فال که غنیمت است  
مثل سم باشد و فاکر در تنبیه همین غنیمت و حجاب از بر آمد  
و صیدی رنگ است ظاهر است طوق زدن معروف و سخن  
ازین نیز اثر اول چنانکه فی باختر غنیمت دوم سالک نردی کوش  
نام مرگانه نویسم بان ترک چکل باز دست این چو کلبه تر طوق  
و کبوتری که طوق زنده از کلبه تر طوق زدن است کبوتر و غنیمت باز  
عموم دارد چنانکه از شعر سالک می بینی که کشت و این فکر فی باختر  
غنیمت است واضح می شود بپوشش که چرخ حجاب یکباره نمایان شود و باز  
محکوم و دو کوی آن طوق زدن است چه با دیگران می دهند و با ریاست  
و همین طوق زدن است و نسبت با این بچیدن حجاب با اعتبار  
در و درون حجاب است فاعلی در آنکه در بعض مقام مرگانه تنبیه ماضی  
بای مختصم ماضی شده است یعنی نسبت مستفاد شود شایع کوش باز  
گذارد و یکبار دیگر مشغول شدیم محسن سلام کرده بر حاسیه بر طوق  
نشستم مردان باستند که اول کار کرده و بعد از آن یکبار دیگر مشغول  
نشدم و محسن اول سلام کرده و بعد از آن مر حاسیه باستند

وزیرین ملاقات درین عهدت جلای طباطبائی و در تخری و اول شرح  
که اگر خواب الی در انظار ستر حرکت نمانند ای در اول در راه طاعت بیفتد  
استحالی بگفته در باره این خطبه الحوق که تمام با خلافت مطلق آنده بی علی  
از خفا تا به حد حقیقه انظار جلوه کرده است که در آن مورد عمل بسیار است  
یا سور و ادای اول خواب الی در چنین و چنان غفلت افکند اگر در اول از  
بجور و ادو و تحین است و در پادشاهان مجید و مملوک است که همین غفلت  
خواب اول با بی خودی پادشاهان مجید و بعد از آن در معلق زدن مشغول اند  
اما این رسم نیست که اول پادشاهان مجید بعد از آن معلق زدن بعد از استخوان  
گفت که عبارت از فرام کردن و جمع کردن خود را به دست زبر که بر کاغذ  
چین آورده کنند اول خود را جمع کنند اما این هم غلی از رکعتی و تکلیف نیست  
و بهتر است پادشاهان مجید از این عالم نباشند بلکه صفت همین غفلت  
بود و در صورت معنی قرآن باشد که بکن غفلت خواب که پای خود را  
بدان من بچند فارغ نشسته بود و چون بگوید معلق زدن مصروف اند  
یا از دامن بیرون آورده اند چه بای به این مجید برای بر خاستن  
و رفتن مانع است پس کسره در آخر خواب ضروری است کلاماً مختصراً  
نارکب اندازان نهال در دین و علم است که نهال افشان طاعت و از در غفلت  
عالم کالبا سی را گویند که بر آن لغت کمال عالم مکرده باشند محمد صید شریف  
ست آنچه دعای قیوم نیست و در جایگاه ما از قیوم با ده عالم گشتن و بعد مانده  
غیرت الاصل طاعت و در قیوم و در قیوم که کشتن کربان

کبریا و از کوه شد خود را مثل طلاوس در قفسان نهادند و امر او را عرفت نمیدادند  
 خوانند و اطوا کوبیده چتر طلاوس نصب کردند و کعبه کبریا در آن  
 در نشاندند و طلاوس و از اماط را بدین جای می رفتند و باز می آمدند  
 طلاوس باز می آمد و در آنجا است بال افشانان یعنی حرف در استنای  
 بال افشانان که در هر رفتی که می آمد طلاوس است پس از فصل اول نیست  
 غالب که همان منی مطلوب بود و نیز نه مخلوق زدن چه دیگر بازی در جهان  
 سطور را کرده مثل سینه بازی و سینی بازی و امثال آن پس در نظر  
 نکر که در اینجا بازی با منتهی عجب است مثل و از باران این عصر که  
 در تمام بازی خود این عجب میزدند و مراد از قوه در جانب عالم که است که  
 جانب عالم بر تن خود راست کرده در حرام باران به آنکه درین فقر و هم در  
 و ابو حرف ربط که اند باشد مقدور است و این در فارسی بسیار عالم  
 است مانند حرف است سوری کوبیده سبکی را که حسن عمل بیشتر  
 بدین کار حق فرستد بیشتر سبحان الله به مولا که مدام را باران ناگاه  
 بخورد و اندر مری ای سال چه حال است که چگونه قامت را مظهر نیاز  
 بر زمین شاخا کشید سبحان الله کلمه است که در محل تجسست حال  
 گشته و به مولا یعنی به محزون که نشاء خدایش اعظمه و بر ایشان باشد  
 و این نوعی است از انواع مضحکه به مولا که مرید که آنرا پیدا کرد و مری  
 و به موش و به سح و مثل میا به نیم اول در آن سح که افی منتجب باید  
 دانست که به چه مراد از عبارت از مثل به مولا است باعتبار کرد به شاخ

[illegible]



که بر سر دست کیست اما رقص مولوی در هیچ یک کتب یافته نشد اگر  
گفته باشد که این لفظ از مرکبات مفرد نیست که مستند از کلام اکابر  
غزو را باشد که در بعضی رقص حکمی و رقص زبانی و مثل آن نیز معنی رقصی  
که بر او از خبک و رباب گفته باید که صحیح باشد و حال فکر نیست و نیز  
از اقسام رقص مثل رقص فرنگی و غیر مهم نیست و در نسخی زیر الوام  
مولوی معنی بر یک آورده است که رقص مولوی یعنی رقص بر یک باشد  
و میتوان شد که مولوی نسبت به مولی باشد و مولی با دل زبانی رسید  
نالت تخال که شمع زین معشوقه است و باز و فکر کنند چنانکه در بار  
است پس رقص مولوی هر کسی که منسوب بزن معشوقه زنا کنند  
باشد و رقص کمال شوخی و طعنه ای بود یعنی باید به شان نیکو رقص  
که منسوب بظان و ظان باشد سر کرده اند اما لفظ صوفیانه  
از این معنی که در بعضی کتب است بهر حال اول نیست زیرا که صوفیان ستر  
رقص و در حد بیخوشی فرما کنند که خالی از تکلف نباشد و مشاء  
که لفظ صوفیانه قطره را معنی باشد که زندان حرکات صوفیه را هم بگوید  
و اما است که لفظ الساطع بالمصونیه و معنی فقر از غایت فقر و فقر  
تقریر ندارد و در سده و از او که جابر فصل باشد بخار قدم از جاده صوفیه  
تقریر کند از جاده را من که اندر مرده غشی است که از فرط محاسن  
مستطیر به بری بر صفت و غنا سبزان که سیرال الوان قوس قر  
بر سر انداخته و بر نفس اصول کردن طعنه ای بر او فراموشه و سر و آرد

[illegible]



و به کاه شخصی برای ادای نماز سجاده ای بپایه نمود بانی خود را بر طایفه  
سجاده گذارد و تمام سجاده پیش او گذاشت و بپایه نیز بنیان عالی دارد  
در صورت قیام بر این تقدیر بنده نام خود را بر کف دست راست برآورد  
پانزدهمین سه کوه که بر کمرش بود بپایه نیز گرفت از میان کوهها  
از جا در آمدن صاحب بار عجم کوید از جا در آمدن و مراحدن متنی شد  
و این از اسل زبان بحقیق رسید و حق سبحانه و تعالی گوید که در کلام استادان بحقیق  
از خود رفته نیز از منیر و اخیل علیه الرسته در حضور ادل و در احوال خواب و بیداری  
روحانیات فرماید بگویند و این بر و از جنوع بحقیق از جا در آمدن و بی  
ما کین فیه از منیر مراد است بر صفت و نصفت بحقیق زبان و مانند  
و بدین بای موصوفه و حرف بر بر مستعمل است عرفی گوید که حکیم  
اسهل صفت و بدین احوال گردد چون حیا م تو گمانش شکافیده و هم  
کما وقع فی بعض النسخ اما جاکه در بعضی نسخ نصفت واقع است استدل  
بدین بگویند که او شده منیر مشوق نیز زکات و طبع و نصفت از منیر قرار  
ندید باشد و معشوقان پنجاب و کشمیر از آن است که از مضامین  
شمالی در اقصای بحقیق کلمه است و بعد از آن بحقیق شیا که در کشمیر بافتن فوس  
فرج کمان شیطان بد فوس کمان و فرج نام شیطان است کمان که در کشمیر  
خواجه خطاب بافتاب گوید سه رنگین کوکبی کمان شیطان بد فوس کمان  
فرج نام شیطان است کمانی که کثیر اللغه خاقانی خطاب بافتاب گوید  
سه رنگین کوکبی کمان شیطان و لهذا بعضی گویند که آنرا فوس فرج بنام است

بنایکت بلکه قوس اندر خواتند در بعضی استیفاء و استیفاء  
 یا بحال است پس قوس را ازین جهت با سه و این بر همان  
 رستم نیز گویند و صاحب هیچ مورخ مع نقطه در قوس گفته که لشم یکم و قمر دوم  
 گمان شکل ملون که در ایام بر شکل هرگز آسمان بگویند و این قوس یکی بر  
 استیفاء قوس میرزا بیدل علیه الرحمه گویند که از روضه صفت قوس کبر و بیان از یک  
 بیال از زمین تا آسمان بر یک و در کون آن در یک حکمت مذکور است  
 که بعد از عظم قطرات سبک در هوا میاید چون آفتاب مقابل باشد از  
 شعاع آن قطرات مذکور از آن کونا کون میروند و در بعضی آسمان و زمین  
 چون روضات کثیر از فواره بر آید و آفتاب مقابل بود آن روضات مذکور  
 در نظر آید و در این قوس قوس نیز خط آید و یک در غوام مشهور است که  
 در ایام بر آید بر مواجند شکل گمان ملون بود آن قوس قوس است  
 بی اصل محض است سمرقند و خسته نمی سر بلند کرده و در بعضی سخن بر افراشته  
 بر آید بر اول کردن مصداق است و فصل است در میان رقص اصولی  
 و طناری و رقص اصولی رقصی که با اصول باشند و حاصل می آید برای  
 که در بعضی اصول طناری سمرقند ظاهر طناری را در رقص اصول قرار داده  
 و بر رقص بر دوم کردن بلافاصلی طناری یعنی غنق باشند و در کردن طنار  
 یا ضابط با اولی طنار باشد ای در رقص اصول بواسطه طنار  
 کردن بر افراشته باید دانست که مفاد این فقره تا فقره اول است و فصل  
 معنی فقره آنکه هر دو از آنکه مدام عاید است و است میگویند و اصل فقره یکم غنمی

از خود فرستد که از این مسرت چه پیری مثل رغایان کشمیر از قوس قزح سال  
بر سر انداخته و بر قوس سرافراخته و این مژده نیز عبارت از جان حسین  
ظاهر به آنکه در بعضی نسخ قوس بکلام مسرت پدیری و در بعضی قبض بکلام مسرت  
پدیری و در بعضی قبض بکلام مسرت پدیری و همین نیز است زیرا که قوس  
بکلام مسرت معنی ندارد پس بترکای قوس قبض است اما لفظ بکلام خود  
نباشد کمالا یعنی و فاعل فعل او فرشته لفظ فاعلت واقع شد و این مناسب  
نیست بلی مژده و فاعل آن قرار دادن مناسب است ظاهر فاعلت از  
غلط نامحین است فاعل بیات بیات مخبر حیرت درین برده خارج  
انیک است و از هر طرف جای بیات کلمه تا صفت است و قبض  
قباضی که بدست بیات چگونه سر کنند پس ره بردم شیخ و پای از خس و تکرار  
آن مفید تا کاید است مخبر بجای خطی در ذیل القواعد و بعد از القواعد نام  
است از موسیقی و از بعضی نسخه معلوم شد که سجع نالی مقام حسنی  
مرکب است لغز و نیز بعضی از نسخه لغز بهر حال طغز در ساله الباقیه آورده  
چه مخبر و چه صبا و چه کوست وجه طغز را بوشید که مذکور درین جائز معنی  
که از احوال سالن مناسب شده میکند یعنی در پرده این موسسم مخبر حیرت  
که خود حیرت باشد خارج انیک است ای حیرت بکلام این مقام  
و لفظ طرب بهجوم دارد که جای تجب تکلیف و غالباً در وقت که طرب  
بر چند حرکات فی لفظ وضع لغات صادر کرد و چندان صورت است  
نیک و در هر که بر افراط طرب مجول میگرد و حاصل آنکه تخری که در وضع میگرد



اندک السباج از عالم کمال و لا ینفک و اراوه بلورم است چه مطلب چمن رسید  
بشارت و نوید است و همین که صاحبقران تو بهار کامکار مبادت دهان  
و قرآن فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین نه مال الارض و الطین این  
نظر مصدر نکات بیان بشارت و نوید است صاحبقران کسی که تکام  
لفظه باوشت تولد و قرآن عظیم باست نظر او بر سه دلو و صاحبقران  
نکر کنس سلاقم نالکند در بیان نشو و نما قلم نهانی مبارک باد پناه  
خان از نو گوید اصل محقق در رساله سر از کبریه آورده که شاه  
معنی اصل خداوند و با معنی بایدن و داندکی است معنی اصل و خداوند  
بایدکی دوازندکی و با معنی تخت و باس هم باست یعنی خداوند تخت و باس  
و بعضی گویند باو معنی ربه است پس معنی خداوند ربه باشد و ربه رعایا است  
و بعضی گویند که شاه معنی و اما و ممتاز از نوع خود است در مضبوط و شایسته  
بود که شجرت گرفته و آنچه بعضی از متأخرین بار موصوفه گفته اند خطا است که  
چنانچه شرح گلستان و مفاد تقریر صاحب برهان قاطع نیز همین است  
باو در اصل تاییدی فوقانی معلوم میشود و بعد از مبدل آن مولف گوید که  
ممکن است در اصل باو شاه بدون تا بود و سنای معنی سالبت و  
پادشاهی تخت و بای آن زاین عالم شفا و دود ماه اخلاص پس شاه  
که مخفف آن نسبت لغت دیگر باشد با بجان میخارد شاه با  
خواندند و به مخفف بجان فرید فیه شاموده و الله اعلم بالصواب  
ظل الله فی الارض باعتبار انظام روی زمین از سر سبزی و غیر آن و چون  
ظل سبزه باشد و بار را نسبت سبزی است این لطف و مکر بهر سبزه

بهر سیمین علی خرم گفته به سر خط القیب ما بهار است بهارای  
 جنون من سرشار بهار است بهار بهار که در بعضی از این مفرد و بعضی  
 از همین جمع واقع شود این نظریه صحیح و من و ما و طین البیضا است  
 قمریان المار و الطین صفت بهار است بهار بهار صرف آن در سبک  
 از رویانیدن نباتات و غنی آن کار فرمای آن است بهر قمریان بهر  
 و از آن بهر آن کار فرمای آن کو شیکه افی بر آن قاطع با بدو است که در بعضی  
 نسخ خط و کلام بهر از بعضی نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است بهر  
 اسلوب سخن ظاهر است که کلام بهر از بعضی از بعضی صاحبان  
 بهر است و نو بهار غلط بیان آن حاضران و بعد از آن با دوستان بهر  
 بهار صفت که با بعد از آن واقع است بهر از همان نو بهار بود که بهر  
 صفت بهر است بهر است بهر است بهر است بهر است بهر است  
 مصروف و صفت بهار است بهار است بهر است بهر است بهر است  
 حیثیت و در کتب الفقه اوزار یک و نسیم حکایت کریم بهر است  
 ارکان عالم تا کتب است ارکان عالم بهر است بهر است بهر است  
 بهار عالم تا کتب است بهر است بهر است بهر است بهر است  
 بهر است بهر است بهر است بهر است بهر است بهر است  
 فقره عطف است بهر است بهر است بهر است بهر است  
 آباد عالم قدس و اشرف جهان و بحر و طرف این فقره عطف  
 کلمات کلش که نواد اعظم عالم و خرمی و در اسطوت اقلیم کلش  
 است ظل سعادت گسترده و فی مراحته اقلیم کلش که با لای غنیمت بهر

ایمانی خسر و یک کل صدر بر تخت منسج کلین برآمده اند و این کتاب خطی  
نامیده است از توابع ناز و در آن کتابی است که در میان این ایوان و در  
خوب و در اینجا ساخته اند و این کتابی است که در آن فرج اما در آن  
بطریقهای مال است طرحی نالی که در این ایوان کل نیست و خان  
از در و در جرایع بدیده آورده که نامهای است در این ایوان و همین شعر  
در این ایوان آورده عالم قدس کتابی از عالم غیب است که نامش شعر  
از این ایوان که در این ایوان کوی و واقع است در کمال طراوت و تازگی  
با و است که این ایوان در آن عمارت های غریب ساخته اند و در این ایوان  
در جرایع بدیده آورده که نامهای است در این ایوان و همین شعر  
آورده عالم قدس کتابی از عالم غیب است که نامش شعر است و در  
که در این ایوان کوی و واقع است در کمال طراوت و تازگی با و است که این  
ایوان در این عمارت های غریب ساخته اند و در این ایوان در جرایع بدیده  
کتابی نام جالیت در این ایوان و ظاهر ادراصفان است و خید کوبیده  
جوابی اشرف است و است سیر از اگر آب هوای در جهان است  
اشقی کلامه و صاحب مصلحات کوی که قصه الیت از صفات  
مازندران است عالم ابرای عباسی که در یک معلوم شده و سند  
شعر صاب آورده از نزاری که در این ایوان در صفاتان قوت معنی  
هوای از در و در جرایع بدیده آورده که نامهای است در این ایوان و همین شعر  
و جهان کوی و واقع است در کمال طراوت و تازگی با و است که این  
کودان عالم از علایق و امیکر سب سولوا عظم بر سر و عینه بر سر

بزرگ را گویند و چون که معطر را خصوصاً که انی بر مان قاطع در میان این  
 لفظ اصل نیز جایز است شیخ الفاروقین گویند سه سواد و سونات  
 اعظم دل غراب چشم شلای تو باشد و قال از داناان  
 میجو فصل غافل شده این شعر افسانه کرده که سونات اعظم و شعر  
 نیست و در سرچ کلستان در معنی این شعر پس از آن در بر ناقص نقل  
 که ای بر سر سارفتند گفته اند که فصل در شست و در صورت جایز نیست و اصل  
 آنکه از شکار افروان است تلم و وین نمی که در احاطه تصرف باشد در سلطه  
 پنجگاه با و است و از آن در اختلاف نیز گویند و شیبی که که سبب خبری به  
 تلم و از سر است که معنی در احاطه بهار باشد و وجه تسمیه باغ بهار سلطه  
 اعظم که گفتی آن که سبب انباشت جوش بهار در باغ است بجای آن دیگر  
 سبب آن باشد و لفظ سواد اعظم نظیر سبب بهار شریعت و از آن  
 فقره مخفی متضرر است در صفت سخنن ظل سعادت سواد که از آن سواد  
 حاصل شود اما اعظم طبع و حسی که از این می آید بحال میرسد که  
 سعادت از احاطه خارج باشد و هیچ معاودت کمالی علی انحال  
 منی بالغی سبب پس از دال معقول گردید و جوگت کرد و جت خط  
 و لم نهی فیه جبر که وقت نماز است چون کردی که انی بر مان  
 و هم کبر را بر وزن لفظی تا می که مخصوص باد است ان است و غمینی  
 تحت و جاد با این و خستیم گفته اند و بعضی گویند هم افسری بود که از آن قدیم  
 تحت ملین و تبرک بر بالایی سر باد است ان می آید و گفته اند و کلام مرصع



نیز که میگوید هر آن قاطع مولف گوید از خط و کلمه قاطع و سکون  
تحت خط و کلمه که پنج دهم است این پنج طرح که در آن معلوم میشود  
که در هر حال این خط است پس کلمه را باید قطع اما از تمامی این  
کلمات قطع در این خط کلمه را بصورت از دو طاقی غایبی است  
یا از آن اعتبار اصل نیست باقی باید بود و هم حالت اصلی است و در هر  
دو دهم بدون غنائی نیز آورده به هم کیانی تا جایی که بیادش آن قوم کی  
منسوب باشد ظاهر و چون بیادش آن قوم کی سلاطین عظمای سار  
آورده و در تاجی است آن فی مثل فی نظر آورده باشند در این عالم است  
کمان کیانی سودی گوید در آن دم که دشمن پانی رسید کمان کیانی  
بناید کشید و در کیانی نیز آورده به هم کیانی است که در دست قضا  
بروزن میباید بود پسندنی و به خط قاضی مزاد تا نیز آورده به هم پاره  
پاره نیز در استعمال فارس زبان نیز آورده به هم گوید که به هم  
مشکند است بین همی نیز به هم سپهر قیاس کنیم و فی ما بین فی به هم اول  
است و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول  
همین تک که در نام و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول  
و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول  
گوید که قبیای خسروی قبیای سفایان است و چون مقابل به هم  
کیانی واقع میشود میباید که قبیای خسروی قبیای سفایان باشد  
که مشوب بحر و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول و در هر دو هم اول

نماند که قوله کا حکار فرمان کار و الطین صفت حاجتبران و علم العجز  
مصدر بلاغت مع جلال صفت ابر صفت و علم بالبعد کشتن  
مصدر بلاغت صفت کشتن و علم کیالی و علم است و فاعل  
بر این بیان حاجتبران نیاز دار که کلمه اکتفا نیست مستفاد میگردد  
کلام بانکه او حاصل معنی آنکه بیان زینت و تزیینت که باشد  
بهار که صفت کدای شصت است از فرج آباد یعنی عالم پس در  
یعنی جهان شکر و کج کرده لطیف این کاش ای عباس با بار که با این  
موصوف است در صفت کرده بعد از آن در جای دیگر میمانی که عبارت  
از غنیمت است و بنای خبری که گناید اگر مثل است در خود است و صفت  
کین بر آرم طوس نموده است از آن نام در راجعین و گناید در بنای  
سلطنت صفت در صفت شسته از آن واقع شسته و نه لا و عین الایم  
صفت در صفت یعنی که صفت صفت و کلمه صفت و بوسیله جبر  
در کاین برای اتصال دو کلمه تجانس نیز باشد و تشریحی که در مواقع  
است و تالیس معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان و جهان  
و بیابان و بیابان و باغ و دریا و امثال آن کمالی که حاصل معنی فقر  
آنکه ایلمی مادر که عبارت از راجعین و از بار صفت در صفت آن  
بهموم و انبوهی که یکی دیگر یعنی باشد در پایه سر بر سلطنت باشد و تالیس  
شسته آن در پایه سر بر است عبارت است از صفت پایه سر  
شسته بر چندین حال آویز است و آن است اما چون رسم یادگار

چون بود که هم اندر در باران نشاند می داشتند چنین گفته بودند  
نایک که در طایع خیمه می رفت و طایع که جمع است که با بر خفا لطافت  
که چون آخر صیفا می می باشد ~~خود را می راند~~ که صمغ می رود  
طایع است جمع را می گفته چنانکه است طایع می بیند که گفته شود  
که طایع را با طایع و در آن است جد طایع می رود می انصاف و عیون  
چنانکه در طایع می رود و طایع جمع خوار دارد و چنانکه صایع است  
نه من که طایع می گوید است از استین بر روی کم و در با مال که با طایع  
می گذارد و سیرا که می گویم مسلم اما انی الذی انوار را امر انبیه کرده و می انصاف  
قرار داده و طایع می رود و طایع می گذارد که در طایع می گذارد  
که در طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
و چون سبب کل باشد و کل می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
ان ترک نباشد و طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
و طایع می گذارد که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
و کل سوار است که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
تقریری نیست و کل طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
و طایع می گذارد که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
سبب کل است که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
حسن تو سبب کل است که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد  
که سبب کل است که طایع می گذارد و طایع می گذارد و طایع می گذارد

فوی مسرود پاده است و آنجا که ری اگر نشی برودند عشق کل  
 پیاده ز مهر و سوار در شیل است باطل مصلحت باطنی که مر آنست  
 مصلحت کند همان میانه است از هر دو که حاکم بر آن نیستند چه که لغت  
 اول و سکون ثانی یعنی علقه روان و صفت کشیدن مردم و ضوابط  
 دیگر باشد که ای بر آن و حاصل آنکه سه صورت است که پادشاه در شوال  
 کرد اگر باطل مصلحت پادشاه مبارک است و حاضر آنکه فرات  
 نسیم و درین از شاکیست و درین با چنین ماست و درین فرستادهای منظم  
 دوم نیم فروردین سیم که در فروردین ماه در و در فروردین ماه اول  
 سال سیم است و آن بودن اقبال است در هیچ طریقی که در اول  
 از هیچ دوارد که آنکه فلک که ای بر آن قاطع و رسیدی گوید مادی که درین  
 نظام و در آنرا یاد فروردین گویند و فروردین بدون را و هر چه درین  
 که ای بر آن قاطع است یک در آنجا منی جالی است و آنرا سیم بود  
 خوش را با اعتبار طاعت و تقصیر با اعتبار با چنین است و معنی هر طاعت  
 است و در و به من حسن کلش از بونهای زبانیک با همین صفت است  
 خانه کاری در هم حیدر چمن بر وزن سمن یعنی باغ وستان و کل او با  
 وزین خبر و خبرم را منبر گویند و صمن باغ و خیابان باغ و طنبیای اطراف  
 زمینی که در میان آن خبری نگاشته باشد که ای بر آن قاطع کلش  
 مرکب از حفظ کل و شن که یکی از کلمات است که ماست و درین  
 که مرکب از رود سن است چه و در هم بدن اطراف باشد که خبری

در سنگ بنیاد برای موزون نمودن و بختانی نمودن و برای خردی و خردی  
رستی و درخت پرستش و یکی ملک و سبک بسیار باشد و درین بر یک  
باشند که این بریان قاطع و لفظ که در خط بران مبدی است  
معنی است اما بقدر است که در این میان چون غده است و این  
بشاین بود و صندلی جبری بود و موضوع برای طشش جوان کرکی  
و چون که در خانگی و عفتی نه در نام حرکتی است که بر استخوان قیل  
و خزان کلا و تصویر که گفت بقصر ای بعد الی گوید و جبهه ای مرکب  
یا همین سفید و کبود و در باطایل و طریقی و در بختی که نه داری شصت  
زین از بنوس و عیال خانگی یافته و خانگی جری که بران خاتم  
بندی کرده باشد به هم او گوید لوح خانگی لغت حضرت خاتم همه  
سبب نه این طور نگارین است او در صورت صندلیهای خانگی  
به بیای تختانی و شاید که در صندلیهای خانگی بیای تختانی است  
بامتی ناست باشد یعنی صندلی که در آن خانگی بود باید و است  
که در جمع نسخ لفظ چنین و کفش بر دو واقع است پس این به معنی خیالان  
باید که لغت و حرث از که تا قبل او تا اجبت باید است یعنی بویهای  
نگار رنگ یا همین که در درجه همین چنین واقع است آن بود  
بلکه فراتر از این سیم بهادی صندلیهای خانگی بر هم جری تا همین  
از حصار نرم باد است که با حثت مرآت ممکن شود و در آن زمان طیکه  
پوش آشکار شود و بار در کراس خیالان به راس از دو طرف صفت

صفت کشیش خرمیاریان با شصت سال خرمیاری و خرمیاری جمع خرمیاری است و در  
پوسیدنی ایشان از پوست یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
که آن در غریب نم گویند و اما غریب است و یک است و یک است و یک است و یک است  
است که این غریب و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
دیگری هم شکار کند و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
عجایب و محمولات است که در این است و یک است و یک است و یک است و یک است  
شکوفه نوره چو شکوفه مرغ نسیم دارد که با یک است و یک است و یک است  
بالا خانه و در خانه که در آنی منتخب محصل معنی آنکه در خشتان مردود و یک است  
خیابان و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
برای باس و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
در رسته جلوه خانه موج جو یا بر قدم اب ازین در یک است و یک است و یک است  
نور و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
که بولانگاهان در دو تا است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
که در این یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
یا بهای یک است که بر راه یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
و لون جمع کشته یا الفند یا الفند و یک است و یک است و یک است و یک است  
بای ختالی با این برود و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
نیم و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است و یک است  
نشیند و هر روز در تقوی با هر دم فلند و ستمایان در محاسن کجای

یافته شد چنانکه بنمایانان کونیه من کجا و استخوانان کجا قورچی  
نجات و جیم فارسی و کیمید و در موبدا بعضی نوعی ارسلان را رسیده  
قورچی کلاه تمام مرکب صفت و یکایان است و می ریکایانی که کلاه از  
چون کلاه قورچیان است ظاهر نوعی از چوبه از آن با سینه که سنوت  
سپاسیده داشته باشد با قورمتا کلاه سلطان بچو کلاه نشان  
بوده باشد اما بعد از ازل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون اصل  
کاتبین و تاجین درین کتاب نه الفید است که درانه اوزه بیان را  
ایم و درین فصل درین فقر قورچی بهر دو قاف و بهر دو و است  
قورچی بچیم فارسی و قورچی نوعی از کلاه است که در سوا الفیت ایام غیر از  
چون نشان و بکار بر سینه نمیکند است و درین وقت از بلوسات  
محو است و خواص پوست کلهانی مصطلکات و ارسته و بارجم  
پس کلاه قورچی چوبه از آن که فرقه رزیده است مناسب است و سبز قورچی  
کلاه چنانکه در نسخ متعارفات است لفظ تازه است رسته ظاهر  
محقق راست است و راسته مرکب است از راست و مای  
است همیشه رسته را سوار و راست سازند و شاید که چون  
در راه مبلقی زمین از و کان و مکان را با سینه رسته گفته اند سنی  
از رسته جلوه فتح اول و ثانی عنان است و اسپ کیمیت چیست  
را هم گویند که انی بران قاطع و یکس اول و یکس دوم اول و فتح دوم  
دو اندن اسپ که انی بهار جم بهر کیمیت جلوه خانه در کارخانه سلطان

سقطت مکانی باشد خاص از برای استادن اجسام و جود الارز  
و باده اهرای نبد و است و مشهور من کلماتی قدم آب در اکثر نسخ  
یاخته میشود اما معنی آن معلوم نمیشود و ظاهر آن دم ارب بوده باشد  
که بلفظ کاتبا همان لفظ است و قدم ارب مثل بای ارب  
است از صیر عبارت از وقت شعر یا بدانت که از پیشه هم  
جوبار برسته طوطاه نسیم جوبار بخدا و نسیم موج برسته بدانش  
و حاصل فقر که کلماتی موسون که جوبار در آن فرقی نگاه آید در رسته جوفانه  
موج بای ارب حکمت نبد و است کارخانه سلطنت باد شاه بار  
مشوقت باشد آید و اشک آفتابان چار با اعضا ای مرصع سر  
نهلم و نسیم جوبار نسیم افسانه ایک آفا سی صاحب مبارعم  
بعین فقر البتة این لفظ آورده گرفته که در ترکیب دار غم و طوایف  
است به اشک بجز و نشین موج و کاف تازی قضا در دوازده و ایا  
سروار لکن از فرشتک فقر کی اشک بر بدن بختالی معلوم شد  
و درین زمان که در اکثر نسخ از لفظ مرصع لفظ مرصع و افع مرصع و مرصع  
سیر اول مناسب نیست چه مطلوب نسبت چهار افعال است و ثانی  
مضائق ندارد پس هفت افعال صفت باشد چه مرصع صفت عصا  
و نیز ثانی صفت آن و صاحب مصطلحات هم بعین فقر و البتة آورده  
اما لفظ مرصع باشد یا نیز از ترکیب کرده بداند که ترجمه این لفظ همان است  
معنی ترکیبی است چه معنی ترکیبی آن حاجت در دوازده است و ثانی



مقام نیز همین است زیرا که استادان با محنت بسیار بی نظم و نسق  
بزرگ خسروی قادر و عالم و دیوانه غایت یک کلامی بود در این  
صاحبان است قائل و معنی فقر و احتیاج میفرمودند و از آن  
داران شجاعت میکنند نقل نبات مستعد و اقباب و عرق قلم  
نقل شیرینی است و معروف و در نزد ایشان نبات که است  
و شبیه ستاره و این ظاهر است هم دوری و هم در سفیدی و  
ان نبات کوزه نبات است و اقباب بدان است نبات تمام از  
و وجهه در آن زردی رنگ و کمالی و دور بودن خمره است  
و معنی فقر آنکه شربت در آن شجاعت نقل نبات که عبارتست از  
و اقباب است فقر بر لبست که عرق او در دهان بسیار  
نزد عرق می آید بدانکه مرد در آن بارز ابر است چون اقباب و  
ستاره بالای شجاعت باشد معنی بسیار لطیف و عرق او در  
ابر بسیار و باریدن قطرات است و تو خالان نعمت  
خرمی خاصه طباق عرق جفیری به خود یک و دور مانده حضور کشید و خال  
معنی خوف آنرا که افی الرصید طعمی با سق که برای تناول  
امرا و باریان در مطمح علی بنی اسود و حاصل عبارت نعمت الوان  
خرمی خاصه انیک نعمت الوان خرمی طعمی است که در آن زعفران  
می اندازند و چون رنگ جفیری از زردی زردی رنگ زعفران اند  
لبنه الطعمی عرق تخمیه کرده بوشبیه آنکه نسبت نزدیکی و دوری هیچ

میگویم که نام از سبزه و کلبه و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد چه  
 مرد و انداز اینها به چهار نزد یک آید اما چون به بار و باد است که گفته  
 و باد است اما از اینجی نزدیک و بعضی دور ریخته چنین گفته اند تقسیم  
 طعام خاصه بر نزدیک و دور و لذت کمال انقیاد دارد و حاصل ضرر  
 انکه انقیاد انقیاد باد شاه بهار یا به عموم شمول دارد که گفت خاصه  
 که در اینجا عبارت است از عطر عطر است به هم یک که نامش حضور  
 زیر تاب بود و در هم بود و حاله از این طرز و نوری در سینه تقسیم یافته  
 و میسوزاند شد که چون باغ موسوس را مسکن بهار قرار داده اند و در  
 درخت و کلبه ای باشد که در یک باغ مسطور آید و کل حفیری هم در باغ  
 باشد و هم در جای دیگر ظاهر است که انکه گفته اند که در عطر حفیری که برسان  
 رسید و در حفیری فایده که لطیف و حقیقی حفیری مشعر باشد  
 فایده و در حفیری و در یکی یا به وجهی است که چون حکما به باد سبزه  
 کلین را که هر گاه در کلین و درخت و درخت پس بر چه قریب از درخت  
 باشد به وجهی از این عیده و دور بود و درختان هم شاید که بنیج اول باشد  
 بلکه معنی علی الخصوص بود و در مسطور است و نمائند از صفات لطیف و نعت  
 خرمی و خوشایند و ملک لغت مقول خواهد بود یعنی نمائند از سر کار بهار لغت  
 الوان خرمی را علی الخصوص عطر حفیری که با همی است از اطراف لغت هم  
 کشید و بعضی از اینها نمائند از همان است و در میان حضور کسی که  
 از حضور و در میان نمائند از اینها اول است بهر که بر این حضور نیستند

الکته از نزد سلطان باشد طعام خوله از قسم خاصه باشد خواه از انعام  
دیگر که هم بسیار است و در میان کس برسد و در میان را از ان فایده کم  
مستورات قائل است که سلطان من سابق است و آب است و شتر و جام  
نواره و حباب بر خور و تبرک و انجمن صحن چمن سوره ماه برای شکر  
کردن و طاعت است که کهن سابق بودن است با اعتبار نواره که کهن  
را با از سبب سینه نوزده و سناید که با اعتبار سفیدی رنگ بود و حلال  
آب را ساقی قرار داده سابق هم برای او تخم مراده باید و نیست که  
در اکثر نسخ انجمن صحن چمن سرور واقع است و در بعضی نسخ صحن چمن  
چمن سرور و در بعضی نسخ صحن چمن سرور و در بعضی نسخ صحن چمن  
صحن چمن واقع است و لفظ سرور در ترک کرد و در صورت تالی  
صحن مضاف انجمن و لفظ چمن سرور در لای اول صفت انجمن و مال  
بر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چمن را انجمن قرار داده و مقدم  
بر دو نسخه اول ابیات بجن لطیف است و استوار است و در نسخه  
صحن چمن خود انجمن است فایده ماه یا انجمن است و در دو  
صایر بلاد و مستحق سرور و آن کلام و لفظ یا مفضل است در میان  
باده و سکنجی که در کتب متناهی است و بعضی از قوای نامه  
خندک سرور و در جو یار و قوس قزح چو سته تا اگر ستار چرخ و شمشیر  
بر دوزخ و سیمین سرور از کلامی است و باز در چهار کتب  
تا اگر انجمن گذرد و در شمس کند و بعضی نسخ کثره لفظ چمن بر آید

قاصیدی آن قوای نامیر یعنی فوت تا چه چه قومی در چند جمیع است لیکن  
 از نفس آنکه در حشاش و راض و عقول یعنی واحد است نمایان یافته  
 مظهری گوید به نیز از نفس فرزند میکند انواع قوای نامیده در کارخانه  
 کون نه که بیدار دل به منی بیدار کان که انی سران به بسته فعل متعدی  
 است و فاعل آن سفیجانی قوای نامیده و معرفت نامی برای بیان علامه  
 و پوست و رنگ است خیر نوزن نیز به شمع و دیده ولی نرم ولی ایتم  
 که گشتان حشاش که گشتان سفیدی است که بسیار شش راه در ظاهر  
 باشد و از بسیاری بر ستاره ای کوچک تر و یک نام است و در بار  
 خیر گویند کمالی بر آن بوی خند که در اهل انظار و دوزخ و فقر و اهل و کس  
 و فقر و نالی همان سفیجانی آن و حاصل فقر که سفیجانی نخوری نامیم  
 خندک سر زرد چایو یار و قوس فرج به بسته کرده آن برای انباشته  
 مستبر می نظر کنند چشم او را بر آن شیرد و رند و جان سفیجانی شیرین بکشد  
 را بدست و بازوی چهار خندک علم کرده آن برای اینکه اگر اسامی آن گوید  
 که خلاف طرز آداب است او را دو کیم گشتای قوای نامیده که سر و رانجه  
 به قوس فرج ملحق کرده آن و همین نشان چهار را که گشتان رسا نیست  
 حجت دارد باید دانست که در ضمن این مطلب بیان ارتفاع سرود  
 نیز سورت است چه بر فاه خندک سرود است چهار مان هر سه رسید  
 که جلوه گمان این از جو یار و قوس فرج شد و شمشیر برای دست از گشتان  
 پس ظاهر است که ارتفاع آنها چه مرتبه خواهد بود و این کمال طاعت ملازمه

به آنکه در شب جویبار تر و قوس قرچ مکان دو طرف آن یکی آنکه سوار نیز  
بوزه پیوسته بود و طرف پنهان جانب همان ماست همچنین ع سوار  
بر لب جویبار و جانب مالایس لطیف قوس قرچ و دوم آنکه هرگاه  
قبر را در خانه مکان کرده مکان که باشد زده مرز مرز بود و همان بر ملا و جویبار و  
قوس قرچ بین صورت دارد و در نظر تالی دست میخورد و از آن چار  
خودست به صورت و بازوی آن عبارت از شش دست اما از عالم  
چهار دست چه مانند دست چهار در کلام شعر استعمال یافته به صورت  
درین تقریر اشکالی واقع میشود و آن نسبت که ظاهر چار را نسبت  
داده و فاعل بر کشید پس همان قوای نامیده است پس شش را یکی است  
و بازوی دیگری نخواهد کشید چه کشید شش را یکی است و  
دست و بازوی خود را چار است در صورت یک یا یک است  
و بازوی چار را دست و بازوی پس همان قوای نامیده مقرر کرده ای قوای  
نامیده از شش و یک چار دست و بازو شش همیشه و یک است  
را کشید در صورت آن اشکال البته بر طرف میشود و اضافت آن  
اضافت عیدی است که امر فی قوله مشاطه حسن افزین و در دین  
و است باید که این بطریق میار باشد ای چون دست و بازوی چار  
شش را یکی است آن حکم پس همان قوای نامیده بر کشید از روی شمار نسبت  
کشیدن آن قوای نامیده نموده و این طور بسیار می آید و ازین جا معلوم  
میشود که نسبت دو نیم کردن نیز بر طرف پس همان بطریق مختار است

همیشه در بلاد و حقیقت فاعل آن کشنده گان سپهر اندکالانچی و چون کشتن  
 نظام در وسط آسمان محسوس شود لفظ دو نیم هم لطف دیگر میدرسد اعیان  
 تختگاه چمن و وضع و شرف و دار السلطنه کاشن ایدار اب تمام ناو  
 و اصحاب مطلوب مشهور عهد و بیت سلطان می بخون و قلم نان بکشی  
 و دیوان گران کل صد برک تار عنایتان مشا و در غول و مرغان مشکین  
 کمال صفت و نیکت با و از این لاله در میان دریا بی سبزه بر کشتی  
 دیدار و شمیم نو بار بند قباد در بند قباد درگاه و درگاه استاده و اثر  
 نسخ و دور میان اعیان تختگاه چمن و وضع و شرف و دار السلطنه  
 کاشن یافته میشود اما طایر از صومناخ مانع حوت حرف عطف  
 حایر نیز در آید و این دو نوع بود که اگر از یکجا حوت نماید و این هم  
 و قسم بود اول آنکه بسبب کثرت استعمال محبت شمشاد امان  
 مراد باشد فضل آید شمع غنیمت گوید به شد از اید شد کتب یکبار  
 ز علم منوی بهم بر دراز دوم آنکه حدت آن عدا باشد چنانکه نظام گوید  
 سه تن آنکه صافی تراز چارن با است اگر شد یک یک لفظ اید و است  
 جوانی که یادش کند نیز در سکن بر سکن میشود صد هزار دیگر که از بند  
 محبت و کثرت و درین نیز کثرت استعمال را مدخل نباشد بکایه  
 بود میرزا بدیل علیه الرحمه فرماید به فتح شوق و سه شیش بی نیازی  
 استغناء کاشن اعوش بی پروا نباشن اوج رعایا و ازین علم است  
 موقوفه من ریس نهان خدیجه اتحاد نور من کلام بخش نخل جویدی

و در این مختصر مدایح و مکارم و فضیلت و عیوب و احوال و معایب  
افروشی اغنی مکتوب و در او استون دلیقه مراد و احوال ان را الواف  
مختصر و در این مختصر مدایح و مکارم و فضیلت و عیوب و احوال و معایب  
که در این مختصر مدایح و مکارم و فضیلت و عیوب و احوال و معایب  
از که قبل از این باب مباحث واقع است برای تفسیر است زیرا که این  
تکلیف چنان دو وضع و شریف در این است که کس ایام و دست  
بجود از تفسیر اینها بخوده برین تقدیر که یا که قبل از این مختصر  
بیا و موصی و اوها طیف بود چنانکه درین شعر سعدی به قرق است  
آنکه یارش در بر یا آنکه در چشم انتظار برود طوری گوید که لقا  
و درین امر معنی میان عمل او با عمل سدی و اگر تاجی اینها به نود پس  
حرف از اینها به باشد که لا یخفی علی محتامل اعیان بر کان و در است  
موجود در خارج که اذنی منتجب او در مقام معنی اول است و وضع فرو نام  
و ناگس فنی منتجب شریف هر در ترک قدر شرف اصح آن نازون  
ظاهر درین با عدل نازین است بضم چارم چه تشبیه اما لعمریه بسیار  
راست می آید و اگر درخت مشهور مراد بود تشبیه عامه بکل آن خواند و چنانکه  
تسبیح کل الجاه نیرانه پس و او این لفظ معقود خواهد بود و اصحاب قلوب  
نیجه اهل دل و نسبت ان تصویر باعتبار بار او است که انرا فایده نیرانه  
قلب ال است و شعر انرا لفظ و او که تشبیه کرده اند و نسبت ان نیرانه  
نیرانه مشهور به دلیل فرماید بانه از عرف استغنی اگر طریقه است و اصل از نیرانه

ضمیمه اول پروا است انقیاد خاتمه طلب حضرت سید محمد دل چون شکر  
 بیخی چند سیرا حاصل و حاصلی چند درین مان جوان سرور از کلمه  
 بجای نگر عقد دل بر لفظ طرز الودیه چهار سر صسته بنویسد از این سیرده  
 و ضمیر بزم دل خود را بن شمره غنیمت بای نیز دارد به پیش طو رفت  
 چه بکشد از نو از این کلمه نقد کج بنویسد بر افتاد است محمد و سید  
 کسی که حالت محمد و با دو ساله مرده است و با شکر طاهر است این  
 بنده چون از بر است که شش خنای و اسفند و برت ان بود که با محمد و  
 است و چون بگویم بود این حالت سالک است که خود را الهوت  
 عقل برت ان کردن نه بد و بد چون در بد مولی با الکر است ظریف بن  
 دبیر و نویسنده سعدی فرمایند حکم نکند از سمی زان نه مطر است که  
 مردی نباید وزن و اطلاق ان بر مصور سیر کرده آمد چنانکه فکرم  
 صورتی که نیست که بی تکلم از خیالش نفس مرست و بد مسج کوه  
 از انواع شش کلمه پیدا ظاهر از ان هم قلم سازد چنانکه از نیک و نیک  
 بد و نیک و بد کرد و بد و خوش بر گویند بواسطه شش است ان به چرخ  
 و کرد که انی رسیدی فصیح لغوی فرمایند و بهر ان کلمات و فرموده فام چون  
 ترا شنیدم نیک سید و ازین بسبب شش به فکرم نمود و دلوان  
 به معنی دارد و فرماید و ما چرا در از الهی است که انی مصطلحات و از ستر و دلوان  
 که ظاهر به معنی کلمه است که سیر انجام آورد از الهی است پاد و بسته بود  
 چه که بفارسی کلمه است است کل صد برک در هندوستان کل است



[illegible]

[illegible]

[illegible]

انقسم در اهل محال و اینها مراد است و در آن دفعه آن مرد در صفت باو شاه گوید  
 سه لجه من است که شش بقیل جوگت او میت بر در اهل  
 و فارسیان این را معروفا و عینا کرده بالغت و با جمع کرده اند و سید شریف  
 گوید سه طلای رنگ و با نفوت سر شکست این بچان و این استخوان دارد  
 که توده غم در احدا کجانی مصطلحات و از سه فخر منقابل در اهل حدای طبایع  
 بنیاد و نیز اول فخر کاکه گوید حاصل و دریا و کان در خارج نقل و تحویل آن  
 خارج جمع می افتاد و این مرد در داخل و خرج می کردند و مکانات علایق است  
 گفته اند که خرج آن نوباده در داخل باشد و حق است اما قطار با نفع بارانها  
 و از آن رفیع شکوفه مانی منتجب بدانکه در اهل با مظار و فخر بار بار نسبت دارد  
 چه امطار در زمین خدایه میگرد و از آن را از شش بر می آید و صرف آنکه  
 درین عبارت است برای تفسیر در اهل و فخر است تفسیر معنی عبارت  
 کردنی و اینجا سر سبز می را حفظ تفسیر استعاره نموده چه نفس نباتی را در تفسیر  
 هیچ در اصل نیست و چون وزیر امور که تفسیر میرویم باشد معنی در گوشت  
 با این لفظ استعاره کرده و نیز قبح اول و سکون ثانی و از نقطه در زمین را گوشت  
 و زمین را بر گرفته اند که هر یک سازند و کنار ای از این ملک گفته و در میانش خنجر با  
 بکارند و یعنی سروریم آن سرور زبان صاحب و حاکم و پادشاه سرور باشد  
 و یعنی آبادان هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن بوم بضم اول  
 گویند و یعنی زمین بسیار مذکور میگرد و با مقام و منزل و ما و اسم ما باشد  
 زمین در فارسی ترجمه ارض است و اطلاق آن بر نام کرده اهل است

و اما بنابر معنی مجروری از زمین نیز استمال کنند و لهذا امر که هر چه کل افروزی  
است برود واقع شده فاقیم حکمت و کار را در وقت تمام آمد و باقیم جمع و بخار  
که مغرب و مکان است تا غرض الفتح و مدغم از نار و فتنای نیک و کار  
استبدید که باقی نخب انار را در وقت تا اثر که است نمایان خبری که نموده  
و بر گریز داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار را نمود و بر کی و بمن نمی  
انار نمایان و حاصل فقر آنکه ان نفس نیاید به موجب حکم و پناه بهار  
در باب نظام و استقامت و محال است و نمونما که عبارت از زدن و  
صحن و غم و غیر ذلک است کار را می فراوان و انار نمایان و بطور آورده  
باید و در وقت که این فقر و فقر ثانی در صفت نفس نیاید واقع شود و بعد  
از کس است ای جمله که ما قبل از فقر متعلق عبارت ممکن متعلق لفظ  
و البیان است که با سببی در صورت بر صحت حسب حکم که اوست بیان  
و صفت مجروری است پس آنچه در اکثر نسخ باقی می شود از اعلایا با سبب  
است و در این بندهای حضرت والا در ترفیه حال بر با از اوقات بخشی  
حقیر و دین و طراوت افروزی لایعجاز و دولت نمائی کردن خبر در آن  
حسب دل و از خاک برداشتن بی برگ و لواایان پا و کل با غرضای سحر  
و اقویای شاحار و در نور حسن خلق یک است بر آمدن و بانشاء  
بکانه نروختک بعضی سمع مشرب می ریزد و میریزد که در کار دایره  
طوق است و در کد این طلق کبر معنی طلق و دستور کفانی کفر انست و همچنین  
معنی آنچه مساوی و برابر باشد که در فی تحت الفغات و درین جا بر دو جا

[illegible]

دین برای سقوط مفتوح یعنی از استیلا و در بعضی زمین برای استیلا و فتح  
برکت کردن و بعضی را که گرفته شد و بعضی را که در آن فتح کشور  
یعنی معدوم واقع شد در صورت اول و دوم این خطوط و طرقات  
مطابق علیه و در صورت سوم و چهارم این نقاط و خطوط و طرقات  
تسبیح شده که صورت امر اضافت بیانی گویند و در بعضی نسخ لا اعیانها  
و دولت بود و خط و در بعضی بی غاوه و اعم شمس و اعتبار اول دولت  
مضافت نیال کردن باشد که بعد از این عبارت و در صورت مالی مضاف  
الیه لا اعیانها مقابل جغیری دین ایچ چاکه دین در اصل جغیری گفته دولت  
لا اعیانها و دین و دولت محاوره مقدری است چنانکه گویند دین  
و دولت در شاه چهار سوست و مقابل دین به نیامیرا شمس محمد علی خاں  
گویند بر همین نواده زمار نهی بر او ایام که شود استیلا یا که رافس دین  
و دنیا را بر فقه بر زمین برابر محو باشد یا بر جمله منی عبارت مذکور این  
باشد که عبارت تختی کل جغیری و در یک طرف افرای لا اعیانها  
و نسخ ثالث بنا بر اینست که چون نفس نیالی را وزیر قرار داده و ولایت  
بر بادشاه پس ادبی تحویر کرده و با دستش آن وزیر را در طرفه دین  
و دولت میکوشند که دو واقع نسبت بر نفس نیالی و شاید داشته  
باشد در صورت تسبیح کل جغیری و تسبیح دولت به لا اعیانها واقع شده  
اما در صورتیکه بجای دین بدل جمله بر زمین برابر محو باشد و در بعضی  
دولت مضافت نسبی نیال کردن باشد که اسکی و مع کلفت سنان و

[illegible]



التمس بدلی بزرگ و نلوا یا اعتبار القدم چه قبل از دستن بزرگ قرار در دستها  
 جمع ضعیف و دست ضعیف بطرف منبر و قوت بجا بیاورد اخبار  
 بسبب فشار کی آن و درستی و بلندی این است بک است  
 بر بدن مترادف بزرگ و تیر کردن کواچی اولیست استای به نوبه گاهی  
 بختک نیز ظاهر است مغرب جای نرسیده شرب کردن کدائی مستحب و موی  
 مستحب هم است و ما فرق این است که طریقه علماء از سبب و تیر و طریقه  
 از آن دفعه را مشرب گویند تا صبر علی گوید زنی عمران موزون  
 نه بسیار بختک گیسو بهار مشرب تا زنی بختک در موی بهار شکر حد تو مشرب  
 بزرگ کل کریمان بک سواد ای تو و حجاب و چون برانی اختیار کنده  
 مشرب علماء را بدی و هم و هم شد و بدی و بدی نفس اماره با آن  
 کمتر ایل میشود و فقر با سبب بکشد و با حلق می آید و بختک از زبان  
 و وقت نفس اماره بختک را موز زاده میباشد ازین سبب است مشرب  
 کرده اند صایب گوید نه خدا که بختک حجابی بختک گوید دل هم بک و خوش  
 از دست مشرب بیا بان با و نرسیده بختک زاده و در گذشت است راه  
 راست سر کردن سبب و چون و چه و چون کردن بختک گوید به کجین  
 سبب میکند با چشم بختک بختک که با و او بدیل بک در آمد تا قوت  
 سبب سبب گوید به سبب در حقیقت مشکل است بختک که ناله بختک  
 زول بختک فی مضطحات و از سبب و سبب و تیر سر کردن نفس  
 آن است که چون موسم بختک بختک در تیر و در اوست که در طریقی

[illegible]

و کنگ دولت غطی صورت را درین عبارت معنی برای است ای  
سپاسان ابدان خنکاه چمن برای استند عای غلو و غفلت کرمی و دواغ  
دولت غطی بادست او بار بوی آسمان کرده آمد و نظر از آنست که  
زاده خنری از درگاه بلی استند عا نماند و وی خود را بسوی آسمان کشند  
و بجای دو نقطه نیز از انجا در یافت شد و نیز خاقانی گوید به مرغ کنگ  
خود سر بوی با سماج کشد کوی استارتی است این بر دعای شاه  
یلا و سر بوی آسمان کردن در درختان امر است و افعی کمالی خفی  
و دست و عای او را درگاه پرور و کار علی الاطلاق بر آورده و دست  
و عا و دست کنگ برای دعا بردارند شیدا یندی گوید که ای مرغ  
که و این را حشمت چهار شانه را دوست دعا و دست زلفت او دراز  
و بیرون نظر معطوف است بر فقر اول یعنی دست او را که دست دعا  
است بر وی استند عا و غلو و غفلت کشد که در درگاه حضرت ماری بند  
کرده استند فاعل بر آورده به بیان است که در فقر اول فاعل فعل کرده است  
و محکم است که شریف و البیان را عظمه عالمه گفته اند و انوار شکر  
سبای حیل تا قلم بر درگاه روزگار تمام یک عبارت فرار داده شود  
بسیر معنی صورت بند که مکان بحث بودی است که نفس نباتی که  
چنین جهان از در نظر و سیر است در عا یک مکان مطلق اللفظ و البیان  
اند بر وی استند عای غلو و غفلت با وی بار بسوی آسمان سر بر  
که در دست و عا و غلو و غفلت کشد که در درگاه از درگاه کمال عدالت

[illegible]

و سراج المصطفی سراج خالها را زرد در سالها و او را سخن اسود و او را به مهر علی  
تبعیل بیان کرده و هر چند در کتب خود در توضیح و تفسیر اشعارات و جوابات  
مفروض و حسب نیاز کوشید و در بعضی اوقات برای آنکه لطافت را که نسبت  
به بعضی مسائل اشعار و در بعضی محل به نظم جواب آنچه از محبت مانده است  
بکمال ناقص نوشت چنانکه باید به برداشته و کارش آنچه شاید خسته بودم  
بر کوفی باین فیه است که عالجین در آن محبت من به وقتش در عجب کفایت  
و قصاید غرضی برای غرض و قیل و حداد و سلاطین خوانند بحال کفایت و در  
برادر مرد و فقر من برای است و محصل منی آنکه قضای فاضله و قمری برای  
شما طریقی پیشگاه بادشاه بادر غزل برای قضای غزل و ایضا و غزل  
می سر است تا شایسته جلالت سلطنت مطهر رسیده و خطبای بلبل  
غزل برای دعا کوی دولت در آن زمان و آنکه خواند زمره مطهر و در  
کشته اندای بلبل و تر از ترانه افاض منی است تا و کوی دولت یادگاه  
بنا را و قیل و حداد و غزل برای قضای ارحام محفل برای سلاطین و در  
صورت که صورت بیوی است به غزل برای سلاطین سزاوارست بحال  
کرده مثل محفل برای سلاطین و در صورت که در محفل حضور و کرم برای هم  
محفل و برای صورت صورت و دیگر خود را می کرد و قیل و حداد که در  
العین و برای سلاطین و در آنجا تر از غزل برای سلاطین است و در آنجا که در  
در آنجا که در محفل است چه رعایت آن کار زنده و سزاوارست که  
چون محفل و عاصد قیل و حداد آن برای سلاطین و در آنجا که در

[illegible]

هستیم و در وزیر بر شمع خیز اطلاق می یابید و با هر وزیر از آن کلمات  
که استنداران می گفتند و سخن می شنیدند سخن کنایه می خورد و اتفاقاً  
بود و این سخن معنی آنرا سخن می خورست و سخن می خورست و سخن می خورست  
عالم معنی آنرا عالم و معنی آنست که بر از ادبیت شنیدن حسیله و در ادب  
تعلیل آن سخن عبارت از آنست که در ادبیت شنیدن حسیله و در ادب  
زراعتی باشد البته آن ملک آن خواهد رسید و طرف و قوی آن ملک  
قبض امر البته حکما و در نشان میرسد و عشق کریهت کلام  
نموده و شکست خامه و در زبان این خطاب شده و در اکثر نسخ و کلمات  
شده که در بعضی جمع است و باید که در بعضی عبارت و در  
بعضی و اگر عبارت را با یک بعضی مفرد بود و در بعضی جمع حسیله  
و در زبان نیز آمده و نامه توان گفت و در بعضی این که خامه که در این  
بود و بر این بجای حسیله عشق و در این کلمات باقی از زبان این خطاب  
و خطاب در این شمار از حسیله و شکست و در این کلمات باقی از زبان این  
خامه لب از زبان حسیله و در این کلمات و در این کلمات  
بافت اطلاق و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات  
و حسیله و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات  
بعضی و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات  
حسیله و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات  
کوچه و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات

خوشنویس سعدی فرموده است ز کار سبزه چمن چمن و دل سبزه در کار کباب  
 چشمه میوه در دین تله یکی است و انچه از آن است باقی و انچه باقی  
 باقی نماند یکی است ان است عین چشمه جبات و از راه چمن  
 زندگی بدل از ساقی است و لید احواف ندایم از واقع شمع ستر  
 باضافت بنوع و مانع تازه و شکوفه خضر در غنچه نمک اول وضع  
 دوم و سکون در هم طوم سحری است مروت و در تحجب اللغات  
 قطع اولی که صا و طایع شیر و گشت و نام سحر مشهور و خضر با لکه و سکون  
 صا و نام خیمه که در از ضربات فارسان و ملت صاحب کو در به به نام  
 عمر طایف دوستان است همه خط که خضر از عمر جا و دانی نهان  
 عبدالدیانی نیامنی به مهر و نام از سحاب در بدن نامور و ان سحر  
 پیدا بدیدار است و در زبان که است در انجا نیت و خضر و سبزه  
 به نیت مادی بلا نیت است ای خضر و سبزه نیکو است و انچه  
 تیغ و لوت و انچه در شوق و نوری که کفمن از اسباب سبزه است  
 منقل خیمه مس نو شیر و ان عمل در ارم بر جان و معنی خیر و خیر  
 سبزه طایفه است چهار سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 جو سبزه و انچه کل سبزه و انچه در سبزه و سبزه که کو هم در انچه  
 کلاه صمدان خوش نموده اند که لب کوفت نموده ایمان و سبزه  
 که در میان است که سبزه و انچه کل سبزه و سبزه که از انچه  
 اسمان یک سبزه کلاه است و لایه باشد پس عطفیدن کو کباب



در بیان کتاب طار آتشف و مختار آن که صف که این دو هم با هم می خوانند  
کتاب تقدیر من نهاده اند که در شمار مثل کتبیم در از غوث کتاب منظره و  
با این کتاب است که بهیچ اختصار موسسه بهار و در مختار منظره  
در دو سطره و اما در سطره میان ششم خود کرده اند و آن می  
که در جام کل یعنی کتاب از دل طبل الکفنی طار است که حرف از  
در مصرع اول الحقه باشد ای مری از آن شراب که نصبت کرد  
است و چون که حرف شرط است ماله کاف بیان مختار من  
شعر چنین باشد که از آن شراب چون ازاد عام کی بختی کتاب  
از دل طبل حاصل کردی بسجس حرف از در مصرع ثانی برای الحقه  
باشد و منتوا که از درین مصرع تحریر به بود تحریر است که در  
صفره حاصل شود از خبری می شود که مثلا درین مصرع زنج ازاد مار  
و همین کار کرد این تیغ اولی به رغب خود در ثلث سید کی بختی  
از سبکی از دای ازان حاصل آمد و بختی در در شعر خواهد مال الدین  
سیدان به افتالی که جو در درم نهاده است به تیغ از میان سحر مریم  
بر از در حاتم و در دین بر در شعر طلالی که با این به نسبت که صرح فی  
جو از در حاتم برین تقدیر منی از این باقی گفت که الحقه و دل طبل  
موسسه که از آن کتاب حاصل شد و بهیچ اختصار از آن در مصرع اول  
یعنی چنان است که از این یعنی چنان بیان بسیار مستعمل است بهیچ  
کو به سه از این به باره عابد و بهی سلاک است که در دل طالوس زبیری



مؤلفه در حق صورت قابل تشنگی بفعال شدن شریک ضرورت دارد  
نوار به معنی تاک و شبنم کامروا و انجیر و انجیر است و حاصل می  
آید که همان است که عبارت از شراب است لاله را افزودن و  
است که آن نیز کامروا می است و لاله را است و خود او و خطا  
در برده و مصرع سابق است ای لاله که با من قول و قول است  
همان است که شبنم که جان خدایت و با کمال است و سینه  
است است و منی خضر از آن و این است که خود و خطا  
علی صاحب ادق و شتاب که حرف و ادق مصرع اول می  
باشد و مصرع ثانی می باشد که لعلی و رایحه و منی که شود  
که آنرا لب و بوی شیر میز را جلالت و شیرین دست از گردن  
و در میان سوراخ که در افتاده ام کامل بود آن عظمی را ای  
عجب و کامل و ادق شبنم که ادق و ادق و ادق و ادق و ادق  
در مصرع اول است ای آب رخ لاله و سینه است به این معنی که  
اثر آب سابق باشد که با کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
و ادق که در ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق  
ساله و در کرم و حاصل می آنکه همان شراب است که را افزودن  
و همین شراب است از روی زاله پاک کرده یعنی خود و خطا  
شراب که لعلی و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق  
و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق و ادق

است اما کت این نویسه ظاهر است و اینها یکی که ریحان سداب است  
شبهت جام سدابین او است لفظ بمان صفتی خضر است سداب  
کسی که در اینها فروخته و در اینجا عادت از بهر سلامت چه بر آن  
شود احتیاط در مزجش نماید جام سدابین جامی که از شغال یا سداب  
گرفته سدابینه جامی که می بمان او است سداب زعفران را  
او است و است در شغال و ریحان ظاهر است چه ریحان در  
می کارند یعنی بمان می که ریحان بدست کرده او است و از جام سداب  
او نیست کت و لفظ سداب است نظر بسید بودن در کت ریحان است  
تفاوت و صفت سداب که با این احتیاط باشد که میاد و شغالی در آن  
نمایند که سداب تمام نداده باشد ای مرا بمان بسیار داد که از صفت  
و بمان شغل است و خصوصیت ریحان غایب است که ریحان در  
او نیست کشیدن یا کت تلخ و سبوی آن در شراب آنرا کشند و آنرا  
ریحان گویند مشکوفه از وجع خندان شرب جو سدابستان  
بریشان شرب سداب مشکوفه صبح باعتبار صندی ریحان مشکوفه است  
که سبب از این چند ظاهر با او کرده شد و حاصل معنی آنکه مشکوفه از این  
شراب صبح خندان گردید ای در صندیک حکم صبح بید کرده در شراب  
این هم باعتبار سداب است چه در حالت غشکی بر کباب یا یک گرم سداب  
باشد و بر سداب مشکوفه از این جدا شدن کرده باید دانست که نظر  
بکلام او که ضمیر ارجع است بطرف شراب سداب است و احتیاط

خوب و مع شریک در میانستان هم بسبب بخاری که از نشه شریک  
همه بر سر بران میگرداند از آن می که زیر و جوهر خاک تن کل  
خفته و میزبان غ دهن و نیز فعل لازم است و برین شعر میانه  
اخرای شریک است و بر آنکه نشاط طبعیت که مستلزم خزان است  
از خود آن شریک است نه از خن آن برین و در انتظار آن  
و حکایات سابق بر روی کار است که است حکایات دل  
از آن نوک خار و در نرس و بر اعتبار در حد که در صبح اول  
است و واضحانی است یکی آنکه یعنی اضافت باستدای از نوک  
خاکستان دل دوم آنکه یعنی در باستد چنانکه درین شعر شریک  
ستای تو نیست و در عادل نشاء و تم در و صفایان را بشویم  
چنین باشد که در حکایات آن دل از نوک خار و در اضافت و درین  
اعتبار بیانی است و از آن همان اعتبار را در است یعنی حاد و برین  
و آن درین به نرس بسبب داده یعنی از نوک خاری که در دل بسبب  
رجح و محض است نرس و بر اعتبار چنانکه و در او از برین است که تا شریک  
نیکو با ما و نرسد و بر اعتباری و مرتبه بیدار شود و در میدان  
اعتبار از نوک خار و شریک به نرس نیز مطلق است زیرا که  
کل نرس بر سر شریک است بهر چه باز در این شعر شرفان  
تن مرده ریحان روح قنوج باضم معنی کثایش با معنی کدافی شریک  
و معنی برکت و خواید نیز مستعمل باشد در قنوج و فتوحات عیسی باز در

[illegible]

در کلو و ده چنان بیاب کنند که از لب نایب بر آید و در صورت ثانی از کلو  
برانی بر قطره شراب مذکوری گفت طالب آن از لب زنزان ناله کرد  
بر می آمد و این صبر است از اول زیرا که لفظ صبر گاه بر همین دلالت دارد  
و بر تقدیر نیز دوم موصوفه برای استقامت باشد و درین صفت  
معنی شواین باشد که با ستقامت قطره شراب مذکوری شرب لب از  
نایب صبر گاه که بسبب سج و الام نیز سید می آید ای بر قطره آن شراب لب  
را از ناله ده بر می آید و بطرب و سرور بر سر ناله ظاهر این سخن از این  
صبر شما یار بمن ده که سوسن زبانی کنم شوم سرور در قفس روان  
کنم سوسن زبان کسی که بر سخن گفتن قادر بود زیرا که سوسن زبان  
دارد اما گویا صفت و کم نایب از قفس و شیو زبان شیخ محمد علی خرمی  
فرماید زبی از غار غارت شعله در جان کلماتنا ز لعلات قمر خاتم  
لب سوسن زبانها را و ازین قبیل نالی است و در مابین فیه و حاصل  
شماره آن شراب که صفت آن در اشعار و اسین مذکور شدین  
ده برای آنکه از سبیل آن سیوا زبانی کنم و از گندی و لکنت زبان  
که از لب شرب سیدین شراب از کرم خمار سید بر آید و  
چون شرب لب موجب لذت طبع میشود و این نایب باعث دفع  
دود و سردی و لذت آن شراب را خورده سرور کردم و دفع روانی کنم  
ای روانی حاصل کنم و سرور و آن بختی سرور و خاکی است اسیر کوب  
من از سیر باغ و باوید حاصل نمیرود و انعکس که کرد باد ز سرور و طاعت

شناخت بعضی گفته که موسی زبانی غلط است صحیح الف زبانی است غیر  
 گفتیم چون سند موسی زبانی موسی و شمس در غلط آن بعد باشد اگر کسی  
 زبانی نیز بخواند باین که موسی زبان است بدین جهت در نسخ کسر این  
 میشود و در بعضی نسخ بجای موسی زبانی بنویسند و آنانی که نسخ زبانی بهم  
 شده و زبانی برود و احد است به خود او شده از هر طریقی از آن خط  
 سه حصص علی یا ای یا ای یا ای در طریقی ای تیکر است و در مثل حصص الف  
 شمس مراد از آن خط است که محض فاعلی است و این بنام طبع  
 و در این عالم نسبت کسی بود و شمس میر من و کل حصص فاعلی  
 کسی به تا خطی کل و از اجزا است مرا و مراد از این شمس و او  
 اندیم بر یکدیگر و از لفظ طریقی در مصرع نالی با هم شرط است و در خط  
 ای کل از طریقی انصاف است پس با هم شرط است و از شمس و  
 عبارت است این شعر مستعمل بر تحقیق بعضی است یعنی ای کل از طریقی  
 انصاف است و در این عبارت از طریقی مراد از آن یکدیگر ای کل از طریقی  
 در این کردن از این انصاف است یعنی ای کل از طریقی با هم شرط است  
 انصاف است و از طریقی انصاف است یعنی ای کل از طریقی  
 و از این است که این است و از طریقی انصاف است و در بعضی مقام  
 اندیم و منی یکدیگر و از طریقی انصاف است و از طریقی انصاف است  
 نیست زیرا که این حق است و در ادای حق است و از طریقی انصاف است  
 و از طریقی انصاف است و از طریقی انصاف است و از طریقی انصاف است



ای طبل الفارغ نواز دو میزد و داشت که طبل میخوابد که کل تجالیم خبر دارد  
لی الطاف است چرا که من جام کشیدم از سر است است  
نور جان مخزون من ضلالت بود در شب خون من لغوی ای  
سحر آب نور جان کلیم من ضلال است فصل خون من که بوی  
نور جان است این مقابل بسیار خوب واقع شده عجیب است ام خبر  
دست فرزند جوهران نوشتم مکرر من غیب ما اثر کتب شکست که بی  
دستار عجم مکرر منی بار بار و معنی و دینر است و است و بیجا که گوید سه ای  
کوش و عجم احوال شدی چه چشم نامرجه کلنی از تو مار سیدی و دریا  
دور بعضی واقع شده مراد از تو مار بار داون است اغوا است و  
چون لبه ساغر چشم نراست دان دو است منی و در سر است  
آمرای بیجا که چشم تو مار است بجهان ساغر مکرر من غیب است  
چون نور کشید ماه بیارده و در دین و خوی سعاد و بعضی از اسم ماقبل  
خورشید لفظ که حرکت لبه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع  
است و در بعضی حرکت ترک که حرکت حرکت از است و در بعضی حرکت  
خورشید ماه که حرکت لبه است و در عظیم و در بعضی ماه و حرکت ترک  
حرکت حرکت ترک شده در صورت اولی معنی آن بین با حرکت  
که ساعی که اول طلب کرده ام در ماه آمد خورشید و ماه و دریا و دریا و دریا  
با و شاه نوشتم که بیجا که خورشید و ماه بیاد او مشرب منی نوشید  
من هم چنین کنم و این تعریف خالی از ادعای شخص نیست زیرا که از شخص

خوردن میکرده که خورشید و ماه چنان میگردد و طریقت در قیاس ندارد و یا آنکه  
 چنین گفته شود که چنانکه خورشید و ماه ببالایی نوسند من ببار باد باشد  
 نیز و علم و آن باعتبار تسبیح اینها باشد بخرش و در مصیبت نسبت  
 ساغر نوشیدن بیاد باد است و فقط قیاس کند بر قیاس دوم خورشید  
 و ماه عبارت از همان دو ساق که قبل ازین گفته و حرف از آنجا بود  
 و شراب که مقول نبوده است مقصد یعنی بر آن ساغر و از آنجا بود  
 مشرب از خورشید و ماه که همان در پیاله آمد بر قیاس بر آن تو حیدر کار  
 کلمه در معنی ناکیه است و میتوان گفت خطا من برای طلب شراب  
 است که اولی گفته آمد است و برای ناکیه طلب ساغر درین صورت  
 حاجت تغیر شراب نباشد و در صورت ثانی که خورشید و ماه  
 به معنی مایه که بخورشید باشد و آن ماه ساغر خواهد بود پس میگوید  
 که هر اهل ساغر و آن ساغر که مایه است بخورشید نوشتم  
 چه اگر اطلاق نوش کردن و خوردن مختار است و در کلام اسان بسیار است  
 و آن نیکو ساغر ماه نیز شایع است اکثر گوید سه خمر من از خمر انتفاع  
 خطا من که ماه جام بر آید زاده مستحق و میتواند است که بخورشید باد  
 گنایه از شراب بولیس اطلاق نوشیدن بر آن از روی حقیقت باشد  
 و در برای طلب ساغر که کوره بالایی بر آن ساغر را با شراب که  
 مایه بخورشید است نوشتم و در صورت را بخورشید ساغر  
 ماه شرب است مایه از ساغر مشرب نوشتم بد آنکه اگر

بیاد کسی که غایت شد شراب خوردند و یاد فلان مشرب خورد  
و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بر روی فلان می خورد و بعد از آن حاضر  
با وجود نظریه ملاحظه باد هم استماع کلام است غرضی که در این مقام  
از این برادران و کما میاد و فرزند و کاره یکی جانم با قوت قوس  
آن نوش لب را و گفتا نوش مثال اطلاق نوشیدن بر جام نر  
از این منور واضح است پس بیاد ابروی کسی شراب خوردن و از آن  
ابروی کسی شراب خوردن و وجود آن و ساقی شدن هم بر این است  
اشرف گوید و نوش و کلام است نسیم برابر ویت که در نوش  
اطلاق ابرویت و از بعضی اشعار است معلوم شود که طاق ابرو  
در محل غایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید من را ابرویت  
با ما شراب نایب از ساقی مردم طاق ابرو و محراب زد و بنوا کرد  
با این فیه نیز از این قبیل باشد زیرا که ضرورت است که تکلم شراب در حضور  
شاه خواسته باشد بلکه بهتر این است که آن شخص علی مثال محلی نما  
که بعد از آن بر این موضوعات پس نظر آید که در این مصرع اول چنین یافته شد  
بنا نوشتم من آن خورزاه در مضورت حاجت به یکجا است  
نمی باید چه تسلیم شراب بخور شد و ساقی ماه سالع است عربی  
گوید و نور خورشیدی بر نه سقف بر سر خاک غیر اندازد آسمان  
سبب طلبه اقبال لب باغ اندازد و تسلیم ساقی ماه از شعر اثر  
معلوم شد که کلام است بد آنکه بعد از این اشعار و شعر دیگر در بعضی از شعر

در نسخ یافته می شود و چون در نسخ کاتبی نسخ منبر یافته نشد اندک  
این اشعار در زبانه یافته نامبر در مکلف توضیح تقریر آن است  
سید خوانی غلام اردشیر سواد نجم سپاس گذاری در اسب  
نستای است که متن کار سازهای خطای بی ریسی سیرای ام شیخ  
مقامات مشکله این کتاب که در بادی انظر علی ان کند بای فکر  
سبح ارباب بختانی بود بل در حال کریم سیری در شود کریمان  
عالم بلایه خیالی طاسم که سیر در شود با سیر صورت است  
و نقش آن کار در دست نیست بر این رو سیدان حقیقت گاه  
او مشیت که تان و اولاد اسامی امر صفار وقت در دست نیارد  
زنگ رود ای موات خیل دست از دست بی استار بای طمعت  
فروشی بر من دارد اینها کاس نفس ملایم من افرونی سیران وقت  
سمن است و سیر در جاده خود و اینی با دستیار بای سیر ستم  
قرن کی اصحاب عار بار کو بای نفاخ شهادت و جراح صورت ریش  
سود یکا گردید است با بر نوی اندیشه این کار ساری بود و روز  
هر و یک در غور بیا صد انظار رفته تا سواد نظام و خط و طس اینه امدار  
بر روده و نایع را و داغ ندانستم تا قریب تا تحمل کران با بر بای صفت  
بهم داد و دل نامم که و هم تا عمر جا کند اری با حیا اندیشه سویم  
عبده نهاد میتری میلان است را منسوب به رازی وضع بدلی  
و خام را در ره سیری بیان جاده شکل گشت یا اگر از غرور و ادب

و نه از صعب از به هم قلم از دست می انداخت و موم اندک به پیش جان  
سنگ داشت تا فکر می رسید باری فایده تو فتن دو کلام زد و شکر  
حقیقت کار از پیش و بدو هم باری عوام تا بد فتنی سوخت و کوه و صول  
هر دو خرد و مان تنگ کردید از اینجا است که با همه گریز باری قلم بر تو طرز  
حاضر است از دامن سطور این عبارت هم بر می دارد و با همه دور  
پاس مقام بی اعتباری آن وضع تخیل دامن تقاضا از دست نیکو دارد  
از این راه که در ضبط مراتب تقریر لفظ سربای عبارت و از جمله  
در چهار سوی هم کنش ادا زده دارد و تقاضای الضاح بعد از حله  
استحاده و سلبیه از گرون و کوش این عالم افکار سر می آرد و خشت  
طبع موزون اگر کاست خیالان سرخ و حاسیده غالی مصر و مخالفه  
دل اندایان مهالی و اسسته است و سرگرم تماشای همان غربت  
فرمایان جز به مهالی ماتی اما در محقق مقام استبداد و عمرانی که بقای  
تمازه نشان سربای نور افروز است و تحمل دیدار ایشان و دستگاه آلاک  
نظر چاره دید بخوابش و مستند به تقاضای بعضی از ادوات تنگی حوصله  
در اظهار طبعی نامشید از زو منجر است تا گویای اشتیاق این کار طرازی  
احوال زد و خبر دستنی حیدیه الفیاد دامن خاطر در کشید با آنکه در عالم  
نادانی سر که فرو سبهای چین بیانی را العکف ساعره نهایی  
شرب مقصوری آرد و سبک برهای محافل موزن از چشمک حیات پاره  
همی تیره آرد و دلوام مشرب عالم بی اعتباری بدلی عطف دامن را بر

مایه سبز و بنفشه و زعفران و گلاب و روغن بنفشه و روغن زعفران و روغن گلاب و روغن بنفشه  
 و انوره یا انکه خیال بر برای عالم خام یعنی باطن افروزی می قلم چیده افتاده  
 و در این موزی لایحالی چراغی در راه حصول قوایه بنیاد صرف است و اوقات  
 میوه خطی هر وی کار او در و در این چنین کاره ضدی تو هم کو میسر و  
 در عاقل و فتنه مطالب این کتاب در صفت فیم بلایع باز بود و در این  
 اوقات از خود گشته و در کرد یا میوند کمان ناقص در رفت و در و  
 خار و چینی از بی نری از جهان کور سواد و نور رحمت بای استفاده  
 می خشیید و بهتر و سینه ملک عالم خیال طسعت در این نرد و می کنند  
 و دستبازی خامه پاک خرام شده قصری بر نمی آید و نادر کسکسهای تحت  
 فضا ان اوس شکست آید اما از عالم گیر کمان بوشید است که کامر  
 جاده این طریقی ملک قد صغیر است از جلال کار میار خنده انجا عبارت  
 و در کیشهای این ساده عدا در شکل تراز بر این پایه بسته و اسرار  
 لب انکه کامر و افروزی در مباح ملک غیر از حجب قدرت سر و در  
 در بار نادر و در حین دکانهای غیر حر با نیت جنات سر از کر سار  
 برخی در رهش اند دل در چند از اسرار لوح محفوظ باشد و در محفل صفت  
 چون لغزش در دم افتاده پیش پا است و تصور اندیشه غیر حید از  
 چشمت است در عالم دوم آید و یکا کی حکمتش از خود ظاهر کار  
 در راه مرون عرق عادات نیست و از عالم است از می و کاست  
 و انور در از الیامات مبین کلمات و دیگران بطن یعنی بویند و که مطا

به بیان واقعی می باشد باشد و توضیح مراتب بر چه اساسی خود را  
بر هیچ وجه بسد و شک نیست از شد جفتد خون جگر باید خورد تا سر ته  
توضیح بدست آید که خورده گیران در کثوت بود انگار شنبو شد  
و گاهی خورده کار با صرف باید کرد تا بگر تا دلی جلوی نماید که عیب  
لی محبا خورده لغز و شد خاصه در مقام که اندر نیمه وقت معاش  
و در باش جرات رسای های نیم است و خیال اغلاق غبار السن  
ماتع تک و تا جو لا کر یا و هم شمار و نگاه یک دستند و تا یکد بر سر  
دست نباشد یعنی نسخه دیگر شکر حل شکلات و خوردن فایده بر سر  
وقت نرسد یعنی کسانی شمل بر تو می جهات بر روشن خوانان  
مکسب زونی ظاهر است که مقامات نسخه مذکور منور منور خامه  
صاحب قدرتی نکرد و اغلاقات آن تا حال در شنگاه و منوح  
سفر نرسید و بصورت بجهت معنی برای خادمه های شکر  
صراط العاراب سوا و میباید که زمانی بصورت اوقات باشد و خود بر  
و کار برداری و وقت نگاه نقطه نقطه سودای دلنای نگاه بر دارد  
آمار محل اعتبار خود سناسی باجه عرضی بر ساعه گشتان شکر  
خیالی می نماید و نگاه بر روی در شنبو وین مل شری ابراه که اینجا  
کار بیای زبان قلم بر شنبو است نامه منیبای نای خود عصر  
است و در او ایراد افکار و کلمات زیاده است و فی شخصیت بلند  
با یکی مراتب معاش از آن پایه است که رسید به بر و از آن

اندک تو هم قریب که ایش باغبان کسکی ای حرارت سحرها مانده  
خجالت هم اغریتهای نقش قدم است و سبکی خوشنای خلیل  
تصور شکامش با کام زینای فطولی شود و بریانوردی بر سبک  
بای کورسی متمصله نوس چنان اندازد یعنی افلاطون تا به شهر نیست  
خیال لاش با بساط بکند و باغ بلند مکی کمال برساند و مرغ اوز  
دور و مشابست یعنی بر سطل و کورهای سطل و انظار پس بر سطل  
روشن مولوی کشف و طوطی طاعت و انخواند و وقت محاضرات  
میان حقیقت لغو و اشکاف و عجبی شامیتش و کوی تنگسای صفا  
ستافند جلوی رگبندی برادرین از لوفی کجاست و کس سحر و روی  
حیرت سگسکی را مانده و جلا بر داری فروغ سحر با خوش خفا و سحر  
زکات نفسی غار طاعت فروشی بر سر افشان عبارتی سردی از  
کثرت و مریه افکار پس زاری بر می آرد و خاکش را اندازی از جرم  
لکاه خجسته تا صبحکار و که بر خند زعفران سگسکی کی ای صبحکار  
غیر از خفت سینه در بارند و بر بانه جوی و سکا و گرم سکا و سکا  
بای طبیعت با مانده و خفت و با آنکه کدرت اقباسی این خاک سیاه  
خبر تا یکی چشم سلاطین ماری آرد به جلا ساری نقاشی بیرون مان  
بر تو سبای آن خباخشییم با من و خفت تا درین کلمه جوهر چشم  
مین و کرده آند از سنگت رنگ رویم می بینا کرده آند از سحر  
بر سنگت باکره است و آند شکلا و ادکل سینه ناکرده آند جوهری



[illegible]

مهيا سخن ريد از نفس مور قنات گمايم کاین بود بادسيجا کجاستم  
 در پي تحریر این سخن چو شمع اندر شمع بنظر کبریا نموده مرجه صالح بود  
 فاسد نموده مرجه بر جالود بجا نرسيد اين را جو نالت گشت کرد  
 خراب عباس آباد طينير تمام شد نخه شمع نيميزي فقر شمع  
 من لقبف التحریر محقق بغير اخذ زمره شلای در عهد فضاي عصر  
 جناب مولوي امام بخش صاحب ارام الله اظلامت علی روشن  
 اظلامت الی يوم الدين مستطام مستطام ای عاقبت بخرا و در انفعال  
 محط تمام بحر التیام گمايرام بر ابرافنت

Dr. Zia  
 JMI, New Delhi, 110025,

MANUSCRIPT

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

